# بلور کلام فردوسی

رحیم رضا زاده ملک

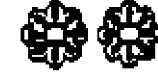
بسم الله الرحمن الرحیم

رضازاده ملک، رحیم
بلور کلام فردوسی / تألیف رحیم رضازاده ملک. ــ تهران: فکر روز، ۱۳۷۸.
۷۶۸ ص.
شابک ۳ـ۹۸ـ۵۸۳۸ـ۹۶۴ ISBN 964-5838-98-3
۱. فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹ـ۴۱۶؟ ق. نقد و تفسیر. ۲. شعر فارسی، قرن ۴ ق.
الف. عنوان.

PIR ۴۴۹۵
۸ ب ۶ ر/
۱۳۷۸

۸فا۱/۲۱
ر س/ ۴۷۳ ف
۱۳۷۸

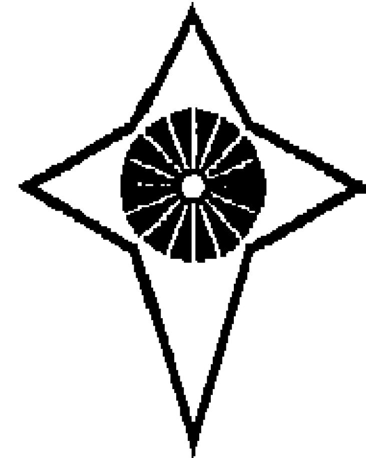
# بلور کلام فردوسی



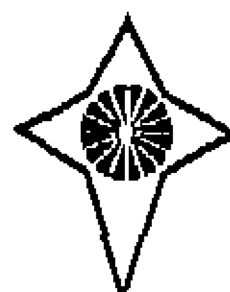
رحیم رضازاده ملک



انتشارات کلبه



شرکت انتشاراتی فکرروز





انتشارات فکرروز — انتشارات کلمه

# بلور کلام فردوسی

تألیف: رحیم رضازاده ملک

آماده‌سازی، طرح و اجرا: فکرروز
اُپراتور کامپیوتر: الهه علیخانی
طرح جلد: عزیز محسنی

فتولیتوگرافی متن و جلد: فکرروز
مونتاژ: محسن حقیقی
روتوش فیلم: ناهید باقری، لیلا فعلی

چاپ و صحافی: لیلی * زیر نظر استاد محمود گلکار

چاپ اول: ۱۳۷۸
تعداد: ۲۲۰۰ نسخه
بها: ۸۰۰ تومان



دفتر مرکزی: تهران، کریمخان‌زند، آبان شمالی، خیابان ۱۲، شماره‌ی ۲۲
تلفن: ۸۹۰۱۳۵۴ نمابر: ۸۸۹۲۲۴۰



عضو هیئت مؤسس شرکت سهامی پخش و توسعه‌ی کتاب ایران (پکا)
فروشگاه مرکزی: تهران، خیابان انقلاب، بین فلسطین و وصال شیرازی، شماره‌ی ۱۰/۳۹
تلفن: ۶۴۹۸۴۲۶ - ۶۴۹۳۳۹۱ نمابر: ۶۴۱۰۸۶۹

ISBN: 964-5838-98-3 — شابک ۳-۹۸-۵۸۳۸-۹۶۴
EAN: 9789645838988 — ای. آ. ان ۹۷۸۹۶۴۵۸۳۸۹۸۸

## یادداشت

فردوسی، به هنگام نقل بعضی از روایاتش، به نام و عنوان برخی از راویان (که در دیباچه‌ی شاهنامه‌ی ابومنصوری نیز یاد شده است) اینچنین اشارت دارد:

«چنین گفت فرزانه شاهوی پیر — ز شاهوی پیر این سخن یاد گیر».
«نگه کُن که شادان برزین چه گفت — بدانگه که بگشاد رازِ نهفت».
«یکی پیر بُد مرزبان هَری — پسندیده و دیده از هر دَری
جهاندیده‌یی نامِ او بوُد ماخ — سخندان و با فرّ و با برگ و شاخ
بپرسیدمش تا چه دارد به یاد — ز هرمز که بنشست بر تختِ داد
چنین گفت پیر خراسان که: شاه — ...».

«شاهوی» و «شادان برزین» و «ماخ پیر خراسان از هَری» از راویان شاهنامه‌ی ابومنصوری بوده‌اند که نامشان در دیباچه شاهنامه‌ی ابومنصوری آمده است و فردوسی از آنان چنان یاد میکند که گویی خود، با ایشان رویاروی نشسته و گفته‌ها و روایات آنان را ثبت و کتابت کرده است: «... گفت... شاهوی پیر...»، «... شادان برزین... گفت...»، «... مرزبان هری... ماخ... [را]... بپرسیدمش...»، «چنین گفت پیر خراسان».

و وقتی از آزاد سرو، که پیشتر از نزدیکان احمد سهل بوده، حکایت میکند:

«یکی پیر بُد نامش آزاد سرو — که با احمد سهل بوُدی به مرو

کجا نامه‌ی خسروان داشتی / تن و پیکر پهلوان داشتی
دلی پُر ز دانش سری پُر سخن / زبان پُر ز گفتارهای کهن
به سامِ نریمان کشیدی نژاد / بسی داشتی رزمِ رستم به یاد
بگویم کنون آنچِ زو یافتم / سخن را یک اندر دگر بافتم
...».

و نیز به هنگام نقل اشکانیان:

«کنون ای سراینده فرتوت مَرد / سوی گاهِ اشکانیان باز گَرد
چه گفت اندر این نامه‌ی باستان / که گوینده یاد آرَد از راستان
پس از روزگارِ سکندر جهان / چه گوید که را بوُد تختِ مهان
چنین گفت داننده دهقانِ چاچ / کزان پس کسی را نبُد تختِ عاج
...».

عموماً زمان تولّد فردوسی را در ثُلث اوّل سده‌ی چهارم هجری قمری (اعنی سالهای نزدیک به سال ۳۲۵ هجری قمری) میدانند. اگر توجّه کنیم که شاهنامه‌ی ابومنصوری به سال ۳۴۶ هجری قمری تألیف شده است، پس به هنگام تألیف شاهنامه‌ی ابومنصوری، فردوسی جوانی بوده است حدوداً بیست ساله.

این قلمزن، از انحاء گوناگون بیان فردوسی در یاد کردن از راویان و روایت ایشان، چنان در میبابد که فردوسی ـ دهقان (ملّاک) زاده‌یی از اهالی و نیز ساکن طوس ـ در آن زمان که شاهنامه‌ی ابومنصوری به دستور ابومنصور عبدالرّزّاق حاکم طوس، در طوس فراهم میآمده، به عنوان «کاتب» یا «منشی» در جزو هیأت مؤلّفین شاهنامه خدمت میکرده است، و به واقع یکی از کسانی بوده که با «شاهوی پیر» و «شادان برزین» و «ماخ پیر خراسان» و «آزاد سرو» و «دهقان چاچ» رویاروی مینشسته، تاریخ و داستانها را از ایشان میپرسیده («بپرسیدش») و آنچه از ایشان مییافته («آنچ زو یافتم») و «گفت» آنها را به کتابت میآورده است، تا «دبیر» یا «دبیران» هیأت

مؤلّفین، پس از مقابله و تصحیح و تنقیح، به عنوان فصلی از شاهنامه سامان دهند.

این جوان ـ اعنی فردوسی ـ این چنین، فرصت مییابد تا با تاریخ ایران نه تنها آشنا، بلکه عجین گردد، و البتّه چون به اعتبار موقعیّت طبقاتی، فردی فرهیخته بوده، در آن مجمع مورد توجّه نیز قرار گرفته بوده است، و ای بسا آن پیران و عالمان که برای تألیف شاهنامه گرد آمده بودند و هیأت مؤلّفین را تشکیل میدادند، از تربیت علمی و ادبی این جوان ـ که مستعدّ مینموده ـ دریغ نورزیده‌اند. این جوان، به واسطه‌ی طبع شعری که داشته، البتّه میان اقران، یک سر و گردن بالاتر میایستاده است، و هیچ استبعاد ندارد که برخی داستانها ـ مثلاً بیژن و منیژه و نیز خوشگذرانیها و نوشخواریهای بهرام گور که اکنون در شاهنامه مضبوط است ـ را در همین زمانها به نظم درآورده باشد.

فردوسی، چگونگی فراهم آوردن شاهنامه‌ی ابومنصوری را این چنین شرح میدهد:

**«گفتار اندر فراهم آوردنِ شاهنامه**

سخن گفته شد، گفتنی هم نمانْد — من از گفته خواهم یکی با تو رانْد
سخن هرچه گویم همه گفته‌اند — بَرِ باغِ دانش همه رُفته‌اند
اگر بَر درختِ برومند جای — نیابم که از بَر شدن نیست رای
کسی کاو شود زیرِ نخلِ بلند — همان سایه زو باز دارد گزند
توانم مگر پایگه ساختن — بَرِ شاخِ آن سروِ سایه فگن
کازین نامه‌ی ناموَر شهریار — به گیتی بمانم یکی یادگار
تو این را دروغ و فسانه مدان — به یک سان روش در زمانه مدان
ازو هرچه اندر خورَد با خِرد — وگر بَر رهِ رمز معنی بَرَد



یکی نامه بوُد از گَهِ باستان — فراوان بدو اندرون داستان
پراگنده در دستِ هر موبدی — ازو بهره‌یی بُرده هر بخردی
یکی پهلوان بوُد دهقان نژاد — دلیر و بزرگ و خردمند و راد

پژوهنده‌ی روزگارِ نخست / گذشته سخنها همه باز جُست
ز هر کشوری موبدی سالخورد / بیاورد کاین نامه را گِرد کَرد
بپرسیدشان از نژادِ کیان / وزان نامدارانِ فرّخ گوان
که: گیتی به آغاز چون داشتند / که ایدر به ما خوار بگذاشتند
چگونه سرآمد به نیک اختری / بَر ایشان همه روزِ گندآوری
بگفتند پیشش یکایک مهان / سخنهای شاهان و گشتِ جهان.
چو بشنید ازیشان سپهبد سخن / یکی ناموَر نامه افگند بُن
چنان یادگاری شد اندر جهان / برو آفرین از کهان و مهان».

وقتی تألیف شاهنامه‌ی ابومنصوری به پایان میرسد، نُسخی معدود از آن فراهم میآید که یکی از آن نُسخ (یا بخشی از یکی از آنها) به دست دقیقی شاعر میرسد و وی بر آن میشود که آن متن منثور را به نظم درآورد. دست بکار میشود، ولی عمرش کفاف نمیدهد و پس از آنکه حدود هزار بیت از آن را سروده بوده، به دار باقی میشتابد، یا روانه‌اش میکنند:

«داستان دقیقی شاعر

چو از دفتر این داستانها بسی / همی‌خواند خواننده بَر هر کسی
جهان دل نهاده بدین داستان / همه بخردان نیز و هم راستان
جوانی بیامد گشاده زبان / سخن گفتنِ خوب و روشن روان
«به نظم آرم این نامه را ــ» گفت «ــ من» / ازو شادمان شد دلِ انجمن
جوانیش را خویِ بَد یار بود / ابا بَد همیشه به پیکار بود
برو تاختن کرد ناگاه مرگ / به سر بر نهادش یکی تیره ترگ
بدان خویِ بَد جانِ شیرین بداد / نبوُد از جهان دلش یک روز شاد
یکایک ازو بخت برگشته شد / به دستِ یکی بنده بر کُشته شد
برَفت او و این نامه ناگفته مانْد / چنان بختِ بیدار او خفته ماند
خدایا ببخشا گناهِ ورا / بیفزای در حشر جاهِ ورا».

خبر اهتمام دقیقی به نظم شاهنامه‌ی ابومنصوری، و سپس خبر مرگ او، در طوس منتشر شد. در این وقت فردوسی ـ دهقان (ملّاک) فرهیخته‌ی شاعر ـ که احتمالاً پیشتر به نظم آوردن برخی داستانها را آزموده بود، بر آن میشود که دنباله‌ی کار دقیقی را گرفته و شاهنامه‌ی ابومنصوری را به نظم آورد، ولی خود میداند که کاری سخت عظیم است و میترسد که مال و داراییش کفاف نپرداختن به امر معاش، و اشتغال به سرودن شاهنامه را، نکند، و یا اینکه عمرش، پیش از آنکه کار نظم شاهنامه پایان یابد، سر آید، خاصّه که در هر گوشه‌یی از سرزمین ایران، آتش جنگ و جدال، میان مدّعیان حکومت، زبانه میکشد:

«دلِ روشنِ من چو برگشت ازوی — سویِ تختِ شاهِ جهان کرد روی
که این نامه را دست پیش آورم — ز دفتر به گفتارِ خویش آورم
بپرسیدم از هر کسی پُر شمار — بترسیدم از گردشِ روزگار
مگر خود درنگم نباشد بسی — بباید سپردن به دیگر کسی
و دیگر که گنجم وفادار نیست — همان رنج را کس خریدار نیست
زمانه سراسر پر از جنگ بود — به جویندگان بر جهان تنگ بود».

پس از مدّتی، این اندیشه را، این خارخاری را که در دلش افتاده بود، با یکی از دوستانش در میان میگذارد. این دوست، نه تنها فردوسی را به انجام اندیشه‌یی که در سر داشت تشویق میکند، بلکه یکی از چند نسخه‌ی معدود شاهنامه‌ی ابومنصوری را برای او فراهم میآورد:

«برین گونه یکچند بگذاشتم — سخن را نهفته همی‌داشتم
ندیدم کسی کش سزاوار بوُد — به گفتار این مر مرا یار بوُد
ز نیکو سخن بهْ چه اندر جهان — برو آفرین از کهان و مهان
اگر بهْ نبوُدی سخن از خدای — نبی کی بُدی نزدِ ما رهنمای

...

به شهرم یکی مهربان دوست بوُد — تو گفتی که با من یکی پوست بوُد
مرا گفت: «خوب آمد این رایِ تو — به نیکی گراید همی پایِ تو
نبشته من این نامه‌یِ پهلَوی — به پیشِ تو آرم مگر نغنوی

گشاده زبان و جوانیت هست		سخن گفتنِ پهلوانیت هست
تو این نامه‌یِ خسروان باز گوی		بدین جوی نزدِ مهان آبروی».
چو آورْد این نامه نزدیکِ من		برافروخت این جانِ تاریکِ من».

وقتی خبر تصمیم فردوسی به نظم شاهنامه‌ی ابومنصوری پراگنده میشود، ابومنصور بن محمّد ـ که این قلمزن احتمال میدهد که فرزند ابومنصور محمّد بن عبدالرّزّاق باشد ـ فردوسی را به انجام مهمّی که پیشنهاد خود کرده بود، یاری میدهد، و فردوسی دریغ میخورد که این جوان نژاده‌ی برازنده به خَلق و خُلق، پیش از پایان کار نظم شاهنامه، روی در نقاب خاک کشیده است:

**«اندر ستایشِ ابومنصور بن محمّد**

بدین نامه چون دست کردم دراز		یکی مهتری بود گردن فراز
جوان بوُد و از گوهرِ پهلوان		خردمند و بیدار و روشن روان
خداوندِ رای و خداوندِ شرم		سخن گفتنِ خوب و آوایِ نرم
مرا گفت: «کاز من چه باید همی		که جانت سخن بر گراید همی
به چیزی که باشد مرا دسترس		بکوشم، نیازت نیارم به کس».
همی‌داشتم چون یکی تازه سیب		که از باد ناید به من بر نهیب
به کیوان رسیدم ز خاکِ نژند		از آن نیکدل نامدار ارجمند
به‌چشمش همان خاک‌و هم سیم‌و زر		بزرگی بدو یافته زیب و فر
سراسر جهان پیشِ او خوار بوُد		جوانمرد بوُد و وفادار بوُد

❊

چنان نامور کم شد از انجمن		چو در باغ سروِ سهی از چمن
نه زو زنده بینم نه مُرده نشان		به دستِ نهنگانِ مَردم کُشان
دریغ آن کمربند و آن گردگاه		دریغ آن کئی برز و بالایِ شاه
گرفتار زو دل شده ناامید		روان لرزلرزان به کردارِ بید».

□

فردوسی، غیرتمندانه، همه‌ی اُفت و خیزهای زمانه را تحمّل میکند و آخرالامر نظم شاهنامه را به پایان میبرد.

شاهنامه‌یی که از زیر قلم فردوسی بیرون آمده بوده، طی نزدیک به هزار سال، شاید هزاران بار استنساخ شد. پیداست که در این روند، همسو با تحوّل زبان فارسی و حدّ و میزان دقّت کُتّاب و سلیقه‌ی کج نسخه‌داران و نسخه‌برداران، بسیاری از کلمات و تعبیرات آن متن نخستین تغییر کرد، و نیز به واسطه‌ی اشتباه کُتّاب یا عدم کفایت معلومات نسخه‌بردار به معنی آن، یا فرسودگی نسخه‌یی که از روی آن استنساخ میکرده‌اند، و گاه به واسطه شتاب یا قصد تلخیص، بسیاری ابیات در نسخه‌های مختلف ساقط و یا جابجا شد، و احیاناً خوشخیالی، به گمان تکمیل آنچه به نظر او ناقص مینموده، بیت یا ابیاتی سروده، در تلو داستانهای شاهنامه، به الحاق آورد.

اینچنین، شاهنامه‌یی که اکنون در دست داریم، در بخشهایی، سازواری ترتیب ابیات و استواری کلمات و تعبیرات اوّلیّه را ندارد.

هشت سال پیش از این که بزرگداشت هزاره‌ی شاهنامه در پیش بود، به توصیه‌ی سرورانی که چراغ انجمن فرهنگ ایران باستان را روشن نگه میدارند، هفت مقاله در تصحیح برخی از تکّه‌های شاهنامه نوشته شد. در این هفت مقاله ـ که اکنون بدون هیچ افزایش و کاهشی در این دفتر میآید ـ کوششی صمیمی شده است تا به شیوه‌ی استدلالی ـ و نه ذوقی ـ تکّه‌هایی از شاهنامه که دستخورده و مخدوش مینماید، به سامان آورده شود.

**رحیم رضازاده‌ی ملک**

**تهران ـ دی ماه ۱۳۷۶**

# ۱

# طبقات اجتماعیِ دوران ساسانی

در شاهنامه، در آغاز پادشاهی جمشید، پس از آنکه ساختن زین ابزار و جامه توسّط جمشید را شرح میدهد، میآوَرد:

«...

چو این کرده شد، ساز دیگر نهاد زمانه بدو شاد و او نیز شاد
زهر انجمن پیشه‌ور گرد کرد بدین اندرون نیز پنجاه خورد
گروهی که کاتوزیان خوانیش به رسم پرستندگان دانیش
جدا کردشان از میان گروه پرستنده را جایگه کرد کوه
بدان تا پرستش بود کارشان نوان پیش روشن جهاندار شان
صفی بر دگر دست بنشاندند همی نام نیساریان خواندند
کجا شیرمردان جنگ آورند فروزندهٔ لشکر و کشورند
کز ایشان بود تخت شاهی به جای وزیشان بود نام مردی به پای
بسودی سه دیگر گره را شناس کجا نیست از کس بریشان سپاس
بکارند و ورزند و خود بدروند به گاه خورش سرزنش نشوند

ز فرمان تن آزاده و ژنده‌پوش — ز آواز پیغاره آسوده گوش
تن آزاد و آباد گیتی بروی — بر آسوده از داور و گفتگوی
چه گفت آن سخن گوی آزاده مرد — که آزاده را کاهلی بنده کرد
چهارم که خوانند اهتوخوشی — همان دست ورزان ابا سرکشی
کجا کارشان همگنان پیشه بود — روانشان همیشه پر اندیشه بود
...»[1].

خلاصه‌ی روایت اینکه: جمشید (پس از ساختن انواع زین ابزار و گونه‌گون پوشاک)، ساز دیگر نهاد و مردمان را در چهار گروه سازمان داد. گروه اوّل پرستارانند که کارشان پرستش است و از آنان به «کاتوزیان» تعبیر شده است. گروه دوم جنگاورانند که نامشان «نیساریان» است. گروه سوم آنانند که بکارند و ورزند و خود بدروند، اعنی کشاورزان، و به «نسودی» نامزدند؛ و آخرالامر گروه چهارم که کارشان همگنان پیشه بود و «اهتوخوشی» نامیده شده‌اند.

برای اطمینان از ضبط شاهنامه و ابیات نقل شده، باید تک تک ابیات را سنجید، ولی برای آنکه رشته‌ی سخن گسیخته نشود و بتوان آسانتر و سریعتر به نتیجه رسید، نخست اسامی این چهار گروه را بررسی میکنیم و سپس به تک تک ابیات یاد شده میپردازیم.

قضیّه‌ی ترتیب و سامان دادن طبقات اجتماعی توسّط جمشید، در قدیمیترین تاریخ فارسی، یعنی تاریخ مشهور به بلعمی که به سال ۳۵۲ هجری قمری به اقتباس از تاریخ‌الرّسل والملوک (مشهور به تاریخ طبری) تألیف محمّدبن جریر طبری تدوین یافته، این چنین روایت شده است:

«(جمشید) مردمان جهان را بر چهار گروه کرد: از و گروهی دانا آن و دبیران، و گروهی لشکریان، و گروهی کشتاروزران، و گروهی پیشه‌وران. و هر گروهی را گفت که هیچ‌کس مباد که بجز کار خویش کند»[2].

روایت قدیمی بَعدی در زین‌الاخبار تألیف ابوسعید عبدالحیّ بن الضّحاک بن محمود

گردیزی به سالهای ۴۴۲-۴۴۳ هجری قمری است که:

«(جمشید) مردمان را به چهار گروه کرد، از این جمله: یک گروه دانایان و دیگر مبارزان و لشکریان، و سدیگر دبیران و طبیبان و منجّمان و چهارم برزگران و بازرگانان و پیشه‌وران»[۳].

و پس از آن در فارسنامه‌ی ابن بلخی، تألیف شده به سال ۵۱۰ هجری قمری، که:

«(جمشید) جمله‌ی مردم جهان را به چهار طبقه قسمت کرد، و هر طبقه را به کاری موسوم گردانید:

طبقه‌ی اوّل، کسانی که به فطنت و خردمندی و ذکا و معرفت موسوم بودند (فرمود تا علم دین و حکمت و دبیری و حساب آموختند) و طبقه‌ی دوم، مردمانی را که در ایشان شجاعت و قوّت و مردانگی شناخت، فرمود تا ادب سلاح آموختند و جنگ را بشناختند، و گفت مُلکی که بدین درجه رسید از خصم خالی نباشد و دفع خصم جز به مردان جنگی نتوان کرد، و طبقه‌ی سوم را پیشه‌وری فرمود چون نانوا و بقّال و قصّاب و بنّا و دیگر پیشه‌ها که در جهان است و بعضی را کشاورزی و برزگری فرمود و مانند آن، و طبقه‌ی چهارم را به انواع خدمتها موسوم گردانید چون حواشی از فرّاش و خربنده و دربان و دیگر اتباع»[۴].

ملاحظه میشود که در منابعی که یاد شد و همه‌ی تاریخهای سنّتی بَعد از آنها نیز، گرچه قضیّه‌ی تقسیم مردمان به چهار طبقه یا گروه، یاد شده، ولی از اسامی این گروهها یادی نیست.

به فرهنگها مراجعه میکنیم:

عنوان چهار گروه طبقاتی، تا هنگام تألیف فرهنگ جهانگیری - میان سالهای ۱۰۰۵-۱۰۱۷ هجری قمری - در فرهنگها و لغتنامه‌هایی که صورت تألیف و تدوین یافته، داخل نگردیده است،

و ظاهراً برای نخستین بار مؤلّف فرهنگ جهانگیری، واژه‌های «کاتوزی»، «نسودی» و «نیساری» را به فرهنگ لغت فارسی وارد کرده است:

«کاتوزی:... زاهد و عابد را گویند. آورده‌اند که جمشید طوایف انام را بر چهار قِسم کرد...»[۵].

«نسودی: ... مزارع و برزگر را گویند و آن قِسم سیوم است از چهار قِسم طوایف انسان که جمشید قرار داد...»[۶].

«نیساری: ... سپاهی و لشکر را گویند و آن قِسم دوم است از چهار قِسم طوایف انسان که جمشید قرار داد...»[۷].

و همچنانکه ملاحظه میشود، مؤلّف فرهنگ جهانگیری با اینکه در هر سه مورد متذکّر است که جمشید طوایف انسان را بر چهار قِسم قرار داد، در فرهنگ خود فقط از سه قِسم مردمان یاد میکند و قِسم چهارم را به طاق نسیان میسپارد (در نسخهٔ چاپی ساقط شده؟ من نتوانستم پیدا کنم؟).

پس از فرهنگ جهانگیری، در فرهنگ سروُری تألیف شده به سال ۱۰۵۴ هجری قمری است که نام و عنوان هر چهار قِسم طوایف انسان که جمشید قرار داد، یاد میشود:

«اهنوجشی:... نام اهل حرفت باشد. آورده‌اند که جمشید خَلق عالَم را بر چهار قِسم منقسم ساخت... چهارم اهل حرفت و ایشان را اهنوجشی گفت... و اهنوخشی نیز به نظر رسیده...»[۸].

«کاتوزی:... به معنی زاهد و عابد باشد...»[۹].

«نسودی: ... در فرهنگ [جهانگیری؟] به معنی قِسم سوم از چهار قِسم طوایف انسان که جمشید قرار داده بود، یعنی زارع و دهاقین...»[۱۰].

«نیساری:... یعنی سپاهیان و مجنده...»[۱۱].

و آخرالامر، صورت نهایی روایت سنّتی فرهنگ‌نویسان فارسی، در برهان قاطع، تألیف شده به سال ۱۰۶۳ هجری قمری، ثبت افتاد:

«اهنوخوشی:... اهل حرفت را گویند و این چهارم قِسم است از اقسام مردم که جمشید طوایف انام را بر چهار قِسم کرد...»[۱۲].

«کاتوزی: ... زاهد و عابد را گویند و بباید دانست که جمشید طوایف انام را بر چهار قِسم کرد، یکی را کاتوزی نام نهاد و فرمود که بروند و در کوهها و مغارها جای سازند و به عبادت خدای، تعالی، و کسب عِلم مشغول باشند...»[۱۳].

«نسودی: ... برزیگر و زراعت کننده را گویند، و این قِسم سیوم است از چهار قِسم طوایف انسان که جمشید قرار داده بود...»[۱۴].

«نیساری: ... سپاهی و لشکری را گویند و این قِسم دویم است از چهار قِسم طوایف انسان که جمشید قرار داده بود...»[۱۵].

پیداست که منبع استخراج این اسامی همانا شاهنامه بوده است، آنهم از نُسخی که نمیتوان به درجه‌ی دقّت ضبط آنها مطمئن بود، و معانیی که داده‌اند، همانا استنباط سطحی از شروح و توضیحات شاهنامه است. بدیهی است که با این معنی کردنها و قولها نمیتوان راه به دِهی بُرد. ببینیم محقّقین معاصر چه کرده‌اند:

نخستین محقّق دلسوخته‌ی ایرانی که به این روایت و اسامی چهار گروه پرداخته، میرزا عبدالحسین خان بردسیری نام‌آور به میرزا آقاخان کرمانی است که در کتاب آیینه‌ی سکندری که تألیف آن را به سال ۱۳۱۱ هجری قمری به پایان برده مینویسد:

«در زمان جمشید مردم را عموماً به چهار صنف تقسیم نمودند، چنانچه همه‌کس ناگزیر بود که در سلک یکی از این چهار فرقه باشد:

۱. کاتوزیان، که فرقه‌ی خداپرستان و حقجویان باشد، چه «کاد» و «کات» به معنی

خداست و اصل این معنی کاتوزی خدادوست یا خداجوی است، و اینان از کارهای دیگر کناره جُسته به نیایش خورشید و خِرداندوزی و دانش‌آموزی موظّف بودند، و در کتاب وندیداد این فرقه را «اثوریان» خوانده و آن مأخوذ از «ازور» است یا «آژیر» که به هوشمندی دلالت دارد.

۲. نیساریان، که جنگجویان و سپاهیان باشند و اصل آن «نی‌دار» است یا اینکه «نی‌سار» مخفّف «نیزه‌دار» باشد چه سلاح آن زمان شاید به نیزه انحصار داشته، و در کتاب وندیداد اینان را «ارتشتاران (رتیشتار)» یعنی «ارّه تیشه‌داران» نام برده.

۳. اهنوخُشی، که پیشه‌وران و ارباب صنعت و تجارت باشند، چه «اهنوخوشی» ضدّ خوشی است زیرا که از برای این گروه آسودگی و خوشی متصوّر نیست، و این معنی چندان مقبول نمینماید و ظنّ غالب این است که «تا» به «نون» تصحیف شده [۱۶] و اصل آن «اهتوخشی» است و در کتاب وندیداد نیز این طبقه را «هُوتُخشان» و «هوتوخش» میگوید، زیرا که «تخشا» در پَهلَوی به معنی جهد و کوشش است و «هو» به معنی خوب، لاجرم «اهتوخوشی» به همان معنی دلالت دارد.

۴. نسودیان، است که دهقانان و شبانان باشند، چه اینان دائماً از پاره‌یی مشاجرات مردم دیگر آسوده‌اند، و «نسوده» ضدّ «سوده» و مرادف آسوده است و «آزاده» نیز مقلوب آسوده و تبدیل آن است، چنانچه فردوسی در باب نسودیان گوید:

برآسود از داور و گفتگوی      تن آباد و آباد گیتی بدوی

و این طبقه را در کتاب وندیداد «واستریوشان» گوید. «واستر» در لغت پَهلَوی به معنی دانه و سبزه است و به چارپای نیز دلالت دارد و «جوشان» یا «کوشان» به معنی حفظ کننده و نگاهدارنده است» [۱۷].

اگر از برخی توجیهات لفظی میرزاآقاخان (مثلاً، ارتشتاران: اره‌تیشه‌داران، کات = کاد ـ به اعتبار god ـ: خدا، اهنوخوشی: ضدّ خوشی) بگذریم، باید گفت که میرزاآقاخان، وجوه درست اسامی چهار طبقه را چنین پیشنهاد کرده است:

کاتوزیان: آثوریان = آتوریان.

نیساریان: ارتشتاران = رتیشتاران.

اهنوخوشی: هوتخشان.

نسودیان: واستریوشان (نگاهدارندگان دانه و سبزه و چارپای).

پیداست که میرزاآقاخان کرمانی، اسامی چهار گروه را از شاهنامه برداشته است و با توجّه به وجوهی که پیشنهاد کرده، او را گمان آن بوده که اسامی چهار گروه، فارسی شده‌ی نام همان گروه‌ها در اوستا (وندیداد) است.

دومین ایرانی محقّق که به نام چهار طبقه‌ی اجتماعی پرداخته، زنده یاد ابراهیم پورداود است که در مقدّمه‌ی گاتها که به سال ۱۳۰۶ خورشیدی (= ۱۹۲۷ میلادی) منتشر شد، پس از نقل هفت بیت شاهنامه، نوشت:

«لغات شاهنامه طوری خراب شده و از شکل و ترکیب اصلی خود بیرون رفته که به هیچ وجه نمیتوان اساس و بنیانی برای آنها پیدا کرد. نه شبیه به لغات گاتهاست و نه نزدیک به لغات اوستا. فقط اسم طبقه‌ی چهارم که «اهنوخوشی» باشد نزدیک است به اسم طبقه‌ی چهارم اوستایی هوئی‌تی (هُتخش)»[۱۸].

در دومین گزارش گاتها توسّط پورداود که به سال ۱۳۱۶ خورشیدی تدوین آن خاتمه یافت، وی، دیگر بار به نام چهار گروه اجتماعی پرداخت و نوشت:

«در شاهنامه نیز، در آغاز داستان جمشید، از پخش کردن مردمان به چهار گروه سخن رفته و نام نخستین [گروه] کاتوزی، و دومین گروه نیساری، و سومین گروه نسودی، و چهارمین گروه اهنوخوشی نوشته شده است...

بدبختانه نام هیچیک از این چهار گروه درست نوشته نشده است. شک نیست که فردوسی این واژه‌ها را درست به کار برده، بعداً به دست نساخین شاهنامه، خراب

شده است. این‌گونه غلطها، به ویژه در مورد واژه‌هایی که در فارسی متروک شده، در نُسخ شاهنامه بسیار دیده میشود.

کاتوزیان لغتی نیست که بتوان از برای آن ریشه و بُنی پیدا کرد. آنچنان خراب شده که باید از آن چشم پوشید و به واژه‌یی که در اوستا (: آتهرون athravan یا اتهئورون athaurvan یا اتهورون athaurun) و پَهلَوی (: آسروک âsruk یا آسرون âsrun، لفظاً یعنی آذربان) از برای طبقه‌ی پیشوایان آورده شده، متوجّه گردید.

چنانکه میدانیم، خداینامک پَهلَوی مأخذ اصلی شاهنامه است. شاید به جای کاتوزی ـ که در نُسخ شاهنامه آمده ـ خود فردوسی «آتوری» یا «آسوری» گفته و نوشته باشد یا به یک هیأت دیگر کم و بیش نزدیک به واژه‌ی پَهلَوی و پازند. در یک نسخه شاهنامه که در سال ۸۸۵ هجری [قمری] نوشته شده، «آموزیان» به جای کاتوزیان نوشته شده است (این نسخه در انگلستان است مِلکی چستر بیتی chester beatty که یکی از توانگران معروف لندن است، کتابخانه‌ی ممتاز و پرمایه‌یی از کُتب قدیم دارد). این واژه هر هیأتی که داشته باشد، مفهوم آن با کار نخستین گروه که موبدان و پیشوایان باشد مناسبتی دارد، زیرا در پارینه موبدان و هیربدان از آموزگاران بودند...

همچنین از نیساری معنئی برنمیآید. ناگزیر در اصل «ارتشتاری» بوده، یعنی لغتی از همین بنیاد که در وزن شعر درست بیفتد.

امّا نسودی که از برای گروه کشاورزان آمده، به نگارنده یقین است که در اصل «پسودی» بوده، یعنی به کاتب سهوی روی داده، به جای «پـ»، «نـ» نوشته است، چنانکه در شاهنامه «نستور» به غلط به جای «بستور» نوشته شده است. در کارنامک ارتخشیر پاپکان و در طبری هم «بستور»، «بسطور» آمده است (بستور، پسر زریر و برادرزاده‌ی کی گشتاسب است. در اوستا «بست و ئیری» basta-vairi خوانده شده، لفظاً یعنی جوشن بربسته).

اینکه «پسودی» باید درست باشد، از این رو است که در اوستا و پَهلَوی و فارسی میتوان بنیادی از برای آن جُست. در اوستا «فشو» fšu همچنین «پسو» pašu هر دو

به معنی چارپای خانگی و جانور اهلی است، برابر Pecus در لاتین، از مصدر فشو fsu که معنی پروراندن چارپایان، از گله پرستاری کردن و از رمه‌ی گاو و گوسفند نگهداری کردن است.

«فشوینت» fšuyant اسم فاعل (صفت) است از مصدر «فشو» یعنی پرورانندهٔی گله و نگهدارنده‌ی رمه. «شُبان» (به ضمّ شین) که چوپان هم گوییم، یعنی گله‌بان، مرکّب است از «فشو» و «بان». از «واستریو فشوینت» گروه برزیگر اراده میشود.

اهنوخوشی یا اهنوخشی که در شاهنامه چهارمین گروه از مردمان دانسته شده، اگر به جای «نـ»، «تـ» آورده شود، به خوبی یادآور «هوتوخش» hutuxš پَهلَوی است، یا آنچنان که مسعودی یاد کرده «هُتخش (= هوتوخش)»[19].

محمّد معین، در رساله‌ی اجتهادیه‌اش با عنوان «مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیّات پارسی» که برای اخذ درجه‌ی دکتری از دانشکده‌ی ادبیّات دانشگاه تهران تألیف کرد و به سال ۱۳۲۶ خورشیدی منتشر شد، به ضرورت، به این تکّه از شاهنامه پرداخت و درباره‌ی اسامی چهار گروه اجتماعی نوشت:

«فردوسی نیز از این چهار طبقه اسم برده است و به اقرب احتمال بنا به تحریف نسّاخ، هر چهار واژه، از صورت اصلی خود دور شده، چنانکه ذیلاً به شرح آن میپردازیم:

۱. کاتوزیان که جمع «کاتوزی» است و «کاتوز» یا «کاتوزی» به هیچوجه در ریشه‌های زبانهای ایرانی نیست و قطعاً در اصل واژه‌ی دیگری بوده است که کُتّاب بدین صورت درآورده‌اند. آقای پورداود، در نسخه‌ی خطّی شاهنامه مورّخ به سال ۸۸۵ هجری [قمری] که متعلّق به کتابخانه‌ی شخصی چستربتی chester beatty ثروتمند انگلیسی است، مصراع فردوسی را چنین دیده‌اند:

«گروهی که آموزیان خوانیش».

و بنابراین، «آموزیان» به جای «کاتوزیان» به کار رفته، و اگر آن اصلاح خود

فردوسی باشد، لغةً درست به جای «آتوریان» و «آذربان» نمینشیند، بلکه کاملاً مترادف «هیربدان» است که بَعدها به موبدان نیز اطلاق شده، و همین مصراع در نسخه‌ی خطّی شاهنامه‌ی متعلّق به کتابخانه‌ی آقای دهخدا که در قرن نُهُم تحریر شده: «گروهی که سوریان (آثوریان. ظ) خوانیش» ثبت گردیده. با امعان نظر در سه اصطلاح دیگر، تصوّر میرود که فردوسی این اصطلاح را هم به شکل پَهلَوی آن استعمال کرده باشد، و آن واژه‌ی «آتوریان» است که به معنی آتوربانان و آذربانان است، و همین واژه بَعدها به تصرّف نسّاخ «آموزیان» و سپس «کاتوزیان» شده است. بنابراین قول، مصراع فردوسی چنین خوانده میشود:

«گروهی که آتوریان خوانیش».

۲. نیساریان. ریشه‌ی این کلمه نیز در زبانهای ایرانی نیست و بیشک محرّف واژه‌ی دیگری است از ریشه‌ی «ارتشتار» پَهلَوی. همین کلمه در فرهنگهای پارسی (برهان قاطع و انجمن‌آرا) به صورت «ارتیشدار» ضبط شده، در مسعودی «ارتشتاران سالار» یعنی فرمانده سپاه، آمده است، و بنابراین قرائن تصوّر میرود که نیساریان در مصراع فردوسی محرّف «رتشتاران» مخفّف «رتشتاریان» و «ارتشتاریان» (به جهت ضرورت شعری) باشد و مصراع فردوسی را چنین میتوان خواند:

«همی نام رشتاریان خواندند».

۳. نسودی. این کلمه نیز محرّف «بسودی» است که فقط نقطه‌ی زیرین، زبرین گردیده، «بـ» به «نـ» تبدیل یافته است، چنانکه در واژه‌ی «بستور» که در اوستا bastavairi که (به معنی: سینه بر بسته، جوشن پوشیده) آمده، و آن در شاهنامه «نستور» شده است، و نیز در نُسخ شاهنامه، نام یکی از چهار پسر کیقباد که «کی‌پشین، کی‌بشین» و در اوستا «کوه پیشینا» kava pishina ذکر شده، «کی‌نشین» ثبت است:

«نخستین چه کاوس با آفرین کی آرش دوم بُد، سوم کی نشین
چهارم کی ارمین، کجا بود نام سپردند گیتی به آرام و کام».

امّا بسودی از ریشه‌ی «فشو» fshu اوستایی است که به معنی پروراندن چهارپایان است. «پسو» pasu به معنی جانور خانگی و اهلی است. «فشوینت» fshuyant اسم فاعل از همین مصدر، به معنی پرورانده‌ی اغنام و احشام است که اغلب با واژه‌ی دیگر یعنی «واستریه» vastrya آمده، چنانکه گذشت، و جمعاً به معنی کشاورز گله‌پرور (یعنی کسی که هم زمین را کِشت کند و هم گله را پرورش دهد) به کار رفته. ریشه‌ی «فشو» (با حذف حرف اوّل) در واژه‌ی «شبان» (که بنا به وجه اشتقاق باید به ضمّ خواند) و «چوپان» باقی مانده است. بنابراین، مصراع فردوسی را باید چنین خواند:

«بسودی سه دیگر گُرُه را شناس».

امّا «د» (بسودی) که در ریشه‌ی اصلی نیست از کجا آمده؟ چنانکه میدانیم احیاناً در زبان پارسی، به بعضی کلمات دال افزوده‌اند، چنانکه به آخر «فردا» دال افزوده، «فرداد» گفته‌اند. بنابراین، بعید نیست که به آخر «بسو» نیز دال افزوده باشند. آقای دکتر شفق نوشته‌اند:

«اصل بسودی، فشوئیتی آمده. فشو مبدّل به پشو میشود و «د» هم جانشین «ت» در آخر کلمه است».

۴. اهنوخوشی. این کلمه نیز محرّف کامل «هوتخش» hutoxsh پَهلَوی است. «هوتخش» مرکّب است از دو جزء: جزء اوّل به معنی خوب است و جزء دوم از «توخشیتن»، «تخشیدن» به معنی کوشیدن و ورزیدن است. «هوتخش» یعنی خوب ورزنده، نیکو کوشنده، و مراد از آن طبقه‌ی صنعتگر است. این واژه را با اشباع ضمّه‌ی «ت» و سکون «خ» به «هوتوخشی» و یا با واو معدوله به «هوتوخوشی» تبدیل کرده‌اند، و نیز ممکن است برای مراعات وزن بحر متقارب، به نحو دیگر، با افزودن همزه‌ی زائد در اوّل کلمه آن را به «اهتوخشی» (به سکون «خ»)، «اهتوخوشی» (با واو معدوله) چنانکه در بعض نُسخ شاهنامه آمده، تبدیل کرده باشند (مقتبس از یادداشتهای آقای پورداود). بنابراین مصراع فردوسی را به یکی از طرق ذیل باید خواند:

«چهارم که خوانند اهتوخشی (اهتوخوشی)».
«چهارم که خوانند هوتوخشی (هوتوخوشی)» [20].

درباره‌ی این نوشته‌ی مرحوم معین، دو نکته را تذکّر دهم:

اوّل آنکه بیشتر این آراء و اقوال، همچنان که ملاحظه میشود، مقتبس از نوشته‌ی زنده‌یاد پورداود در دومین گزارش گاتهاست. گرچه دومین گزارش گاتها به هنگام تألیف و انتشار کتاب «مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیّات پارسی» منتشر نشده بود، ولی مرحوم پورداود، تنها نسخه‌ی چاپی متعلّق به خود را در اختیار مرحوم محمّد معین قرار داده بوده است که مرحوم معین در صفحه‌ی «شش» مقدّمه‌ی کتاب «مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیّات پارسی» مینویسد: «سرودهای گاتها... نگارنده از نسخه‌ی مؤلّف محترم [: ابراهیم پور داود] استفاده کرده است».

دوم اینکه مرحوم محمّد معین، در تحشیه‌ی برهان قاطع که به سال ۱۳۳۰ خورشیدی منتشر شد، همین توجیهات را ـ ولی به اختصار ـ ذیل همین واژه‌ها در آن فرهنگ آورد [21].

چنانکه خواننده به فراست درمییابد، مرحوم محمّد معین، وجوه درست واژه‌های شاهنامه را چنین پیشنهاد میکند:

کانوزیان: آتوریان گروهی که آتوریان خوانیش.
نیساریان: ارتشتاران همی نام رشتاریان خواندند.
نسودی: بسودی بسودی سه دیگر گُرُه را شناس.
اهنوخوشی: اهتو-خوشی / هوتوخشی چهارم که خوانند اهتوخشی / هوتوخشی.

و میبینید که لااقل سه وجه پیشنهادی ریشه‌ها توسّط محمّد معین، عیناً همان وجوه پیشنهادی میرزاآقاخان کرمانی است و محمّد معین، فقط به جای «واستریوشان» پیشنهادی میرزاآقاخان، «بسودی» را پیشنهاد میکند.

به سال ۱۳۳۱ خورشیدی، جلد اوّل کتاب سبکشناسی از محمّد تقی بهار (مَلَک‌الشّعراء) منتشر شد که در آن بسیار مختصر به روایت شاهنامه از طبقات اجتماعی اشارت رفته است:

«فردوسی گوید در زمان جمشید چهار طبقه به وجود آمد و نام آن طبقات را چنین ذکر کرده است:

۱. کاتوزیان.

۲. نیساریان.

۳. نسودی.

۴. اهنوخشی.

کاتوزیان ظاهراً مصحّف «آتوربانان»، و نیساریان مصحّف «رتشتاریان»، و نسوی مصحّف «واستریوشان»، و اهنوخشی مصحّف «هوتخشی» یا «هوتخشان» میباشد، و در این شبهتی نیست»[۲۲].

چنانکه ملاحظه میشود، مرحوم بهار کوششی در جهت به سامان آوردن ابیات شاهنامه نمیکند، و در مجموع (عیناً) همان قول و پیشنهاد میرزا آقاخانی کرمانی را تکرار میکند.

به سال ۱۳۳۹ خورشیدی که یحییٰ ماهیار نوّابی «چند متن کوچک پهلوی (اندرز پیشینیان و غیره) با ترجمه‌ی فارسی» را منتشر کرد، به مناسبت ذکر نام طبقات اجتماعی در قطعه‌یی که «بیست و پنج بهر بنیاد کار گیتی» نامیده شده، نوشت:

«آسرونان (= روحانیان. اوستایی: aθarvan) و ارتشتاران (= لشکریان. اوستایی raθaeštar) و وستریوشان (= کشاورزان. اوستایی: vastrya) طبقات سه‌گانه‌ی مردمان را در زمان ساسانیان تشکیل میدادند (بعداً هم طبقه‌ی چهارمی بدانها افزوده شد). نام این سه طبقه در شاهنامه، در آغاز داستان جمشید به شکل کاتوزیان و نیساریان و نسودی آمده است...

این کلمات که در فرهنگها هم داخل شده، و حتّی بعضی هم غافل از نااصیل بودنشان، آنها را به عنوان نام خانوادگی خویش برگزیده‌اند، بی‌هیچ شکّی، تحریفی است از واژه‌های بالا. کاتوزیان = آسرونان (= آثرونان)، و مصراع نخست بایستی

چنین بوده باشد: «گروهی که آثرونان خوانیش».

نیساریان شاید تحریفی باشد از «تشتاریان» که مخفّف «ارتشتاریان» است. با توجّه به اینکه «همی» در بیت «همی نام نیساریان خواندند» سُست و نابه‌جا افتاده، به نظر میرسد فردوسی برای گفتن این معنی که: صفی بر دست دیگر بنشاندند و آنها را نیساریان خواندند، با قدرت بیانی که خاصّ اوست، میتوانست به وجوه بهتر بگوید، مثلاً:

صفی بر دگر دست بنشاندند    کِشان نام نیساریان خواندند

تصوّر میرود که «همی» را کاتبی ناشاعر، برای تصحیح وزن شعر که شاید در اثر افتادن هجایی ناموزون شده بود، افزوده است. برابر اوستایی این کلمه θae-štar است. بنابر آنچه گذشت، میتوان تصوّر کرد که این بیت، روزی بدین شکل بوده است:

«صفی بر دگر دست بنشاندند    به نام رتشتاریان خواندند».

و اتّصال حرف «ر» در کلمه‌ی رتشتاریان به «تـ» و پس و پیش شدن نقطه‌ها، این کلمه رابه «نیساریان» بدل کرده باشد.

صنف سوم، یعنی «نسودی» نیز به هر حال تحریفی است از «وستریوش» یا «وستریا». کلمه‌ی «وستریوش» در وزن شاهنامه نمیگنجد، و «نسودی» اگر هم نخواهیم در ریخت ظاهری کلمه تغییری دهیم، باید تحریفی باشد از «بسدری» (پس از عوض شدن «و» به «بـ» و «تـ» به «د»)، وگرنه «وستریوش» یا «بستروش» (با اسقاط «یـ»). بنابراین شاید بتوان مصراع را چنین تصحیح کرد:

«بسدری سدیگر گره را شناس» یا «بستروش دیگر گره را شناس»[۲۳].

این را هم عرض کنم که به سال ۱۳۴۸ خورشیدی که وزارت فرهنگ و هنر آن زمان، نخستین جلسات سخنرانی و بحث درباره‌ی شاهنامه را برگزار کرد، یحییٰ ماهیار نوّابی، طی سخنرانیی با عنوان «پنج واژه از شاهنامه» همین نظرات را ـ خلاصه‌تر ـ عرضه داشت[۲۴].

ظاهراً، مرحوم عبدالحسین نوشین، تألیف «واژه نامک» درباره‌ی واژه‌های دشوار شاهنامه را در اواخر سال ۱۳۴۸ یا اوایل سال ۱۳۴۹ (و به هر حال در سال ۱۹۷۰ میلادی) به پایان بُرد. وی پیش از چاپ واژه نامک، برخی از مطالب همان واژه نامک را تحت عنوان «سخنی چند درباره‌ی شاهنامه» در مسکو به چاپ رسانید که در سپتامبر ۱۹۷۰ میلادی (= مهر ماه ۱۳۴۹ خورشیدی) منتشر شد، و کلّ واژه نامک، چند سالی بعد (بدون تاریخ) [ولی من پنهانی به شما بگویم به سال ۱۳۵۱ خورشیدی!] در تهران انتشار یافت.

در این کتاب واژه نامک، مرحوم نوشین، ذیل واژه‌ی «اهتوخوشی» و «بسودی» به «گفتار درباره‌ی پیشه‌های چهارگانه در شاهنامه» ارجاع میدهد، و حال آنکه در آن کتاب، چنان مقالتی مندرج نیست. مرحوم نوشین واژه‌ی «نیساریان» را اصلاً در فرهنگ خود وارد نکرده است (آیا به نظرش دشوار نیامده است؟) و چون در ذیل واژه‌ی «کاتوزیان»، تقریبا به هر چهار عنوان گروه‌های اجتماعی مذکور در شاهنامه پرداخته، گمان میبرم که منظور آن مرحوم از «گفتار درباره‌ی پیشه‌های چهارگانه در شاهنامه»، تمام آن مطالبی است که ذیل «کاتوزیان» نوشته است:

«در شاهنامه آمده است که جمشید مردم را بنابر کار و پیشه‌ی آنها به چهار گروه بخش کرد... و دَهها سال است که دانشمندان زبانشناس و اوستاشناس میگویند که این نامها (بخصوص نام سه گروه اوّل) از بیخ و بُن نادرست و بیمعناست و برای یافتن شکل درست آنها، فرضها و گمانهای گوناگون ایراد کرده‌اند. ولی هیچیک از این گمانها تاکنون مسأله را به حلّ قطعی نزدیک نساخته است...

برخی از دانشمندان چنین انگاشته‌اند که گویا فردوسی نام گروه اوّل را در اصل «آموزیان» نوشته، بعد نسخه‌نویسان آن را به «کاتوزیان» بدل کرده‌اند.

ولی این گمانها و پندارها به هیچ روی درست نیست. چون در نسخه‌ی خطّی شاهنامه که به نشانه‌ی add. 21, 103 در موزه‌ی بریتانیا نگهداری میشود و قدیمیترین نسخه‌های موجود است (تاریخ نوشتن آن ۶۷۵ هجری [قمری]، ۱۲۷۶

میلادی ـ یعنی ۲۱۰ سال پیشتر از نسخه‌ی خطّی کتابخانه‌ی چستربتی) به جای «کاتوزیان»، «تورانیان» (با قید کامل نقطه‌های همه‌ی حروف) ثبت شده است و این برای حلّ قطعی مسأله بسیار مهمّ است، چون با پس و پیش کردن حرفها، یعنی درآوردن حرف «ا» در اوّل، این نام به شکل «اتورنیان» در میآید، و با انداختن حرف «نـ» و بدل کردن حرف «یـ» به «بـ»، «آتوربان» خوانده میشود و بیت فردوسی به این شکل در میآید:

«گروهی که آتوربان خوانیش به رسم پرستندگان دانیش»

اینک بی‌گمان و بی‌هیچ حدس و فرض، میتوان گفت که فردوسی در این بیت واژه‌ی «آتوربان» را به کار برده است و نسخه‌نویس چون معنی آتوربان را نمیدانسته، آن را به «تورانیان» برگردانده است.

از سوی دیگر، به نظر میرسد که خود کلمه‌ی «کاتوزیان» نیز تحریف «که آتوربان» باشد. بدین معنی که ممکن است در نسخه‌های کهن، که نسخه‌های موجود رونوشت آنهاست، دو کلمه‌ی «که + آتوربان» یکجا و سرهم نوشته بوده است، به این شکل: «گروهی کآتوربان خوانیش»، سپس رفته رفته، نسخه‌نویسان «کاتوربان» را به «کاتوزیان» بدل کرده و «که»ی دیگری به مصراع افزوده‌اند. واریانت [: نسخه بَدَل] «آموزیان» نیز که در نسخه‌ی خطّی کتابخانه‌ی چستربتی دیده شده است، خود تحریف «آتوربان» میباشد.

درباره‌ی نام گروه دوم «نیساریان» در نسخه‌ها نشانه و واریانت دیگری نیست تا بتوان پی بُرد یا انگاشت که اصل آن در شاهنامه چه بوده است.

درباره‌ی گروه سوم «نسودی»، «بسودی»، نیز گمان و پندار دانشمندان زیاد است و یادآوری آنها در اینجا کُمکی به این بحث نمیکند... ولی در نسخه‌ی خطّی شاهنامه‌ی دانشکده‌ی خاورشناسی اتّحاد شوروی (C822 بی‌تاریخ کتابت، که از نسخه‌های قدیمی رونویس شده و دارای مقدّمه‌ی قدیم است) به جای «نسودی» یا «بسودی»، «بورزی» نوشته شده است: «بورزی سدیگر گره را شناس». آیا نمیتوان

گمان برد که شاید «بورزی» همان واژه است که در گاتها برای گروه برزگر به کار رفته... یعنی «verezena» «بورزی» از مصدر ورزیدن، پَهلَوی «ورزیتن»، اوستایی «vareza» است که در فرهنگ اوستایی بارتولومه (ص. ۱۳۷۸) «virken» ترجمه شده است. و شاید همین «بورزی» بعدها تحریف شده و به شکل «بسودی» درآمده است.

اسدی توسی در گرشاسبنامه، نام سه گروه را چنین میآورد:

«ز شاهانی ار پیشه‌ور گوهری    پدر ورزگر داری ار لشکری» (۲۵-۸۳).

واژه‌ی «ورزگر» در بیت اسدی، این گمان را تأیید میکند. در هر صورت «بورزی» در نسخه‌ی نامبرده قابل توجیه و تتبّع است.

امّا درباره‌ی نام گروه چهارم که در نسخه‌ها «اهنوخوشی»، «اهتوخوشی» آمده و بسیار نزدیک به واژه‌ی پَهلَوی «هوتوخش» (Hutoxsh) است، اگر درباره‌ی «اهتو» الف زائد را انداخته، آن را «هوتو» (Huto) بخوانیم، واژه به صورت درست اصلی برمیگردد:

چهارم که خوانند هوتوخوشی / هوتوخشی «hutoxashi» [۲۵].

همچنان که ملاحظه میشود، مرحوم عبدالحسین نوشین، با تمام تلاشی که میکند، به تصحیح و به سامان آوردن ابیات شاهنامه (در تکّه‌ی مورد بحث ما) موفّق نمیشود، و فقط در مورد «کاتوزیان» نظر میدهد که مصراع در اصل «گروهی که آتوربان خوانیش» درست است که این هم همان صورت پیشنهادی مرحوم محمّد معین است.

□

حال که بیشتر نظرات و پیشنهادهایی را که به منظور اصلاح ابیات این تکّه از شاهنامه شده است، ملاحظه فرمودید، ببینیم چگونه میتوان این تکّه از شاهنامه را به سامان آورد.

نخست ابیات این تکّه را با نسخه بدلهایی که هر کلمه یا هر مصراع آن دارد میآورم و سپس، درباره‌ی تک تک ابیات گفتگو میکنیم:

۱ ز هر | انجمن پیشه‌ور | گردکرد   بدین اندرون | نیز | پنجاه خورد
پیشه | ور | انجمن   سال
در

۲ گروهی که | کاتوزیان | خوانیش   به رسم پرستندگان دانیش
تورانیان
تاتاریان
آموزیان
سوریان
خاتون‌زنان

۳ جدا کردشان از میان گروه   پرستنده را جایگه کرد کوه

۴ بدان تا پرستش بود کارشان   نوان پیش روشن جهاندارشان

۵ صفی بر دگر دست بنشاندند   همی | نام نیساریان | خواندند
نامشان ساربان

۶ کجا شیرمردان جنگاورند   فروزنده لشکر و کشورند

۷ کزیشان بود تخت شاهی به جای   وزیشان بود نام مردی بپای

۸ بسودی | سه دیگر گره را شناس   کجا نیست | از | کس | بریشان | سپاس
نسودی   بر   ازیشان
بورزی   هر   ازیشان

۹ بکارند و ورزند و خود بدروند   به گاه خورش سرزنش نشنوند

۱۰ ز فرمان | تن | آزاده و | ژنده‌پوش   ز آواز | پیغاره | آسوده گوش
سر   بیغاره
آزاد چون
آزاد و خورد و نوش

| | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۱۱ | تن | آزاد<br>آباد | و | آباد گیتی | به روی<br>بدوی | بر آسوده از داور و گفتگوی | |
| ۱۲ | چه گفت آن سخنگوی آزاده مرد | که آزاده را کاهلی | بنده<br>بند | کرد | | | |
| ۱۳ | چهارم که | خوانند اهتوخوشی<br>آهنوخوشی<br>اهنوخوشی<br>خوانیش او را خوشی | همان دست<br>همه دست کارند | ورزان<br>کاران | ابا<br>بر<br>با<br>با<br>یا | سرکشی | |
| | کجا | کارشان همگنان<br>همگنان کارشان | پیشه بود | روانشان<br>وزانسان | همیشه | پر<br>بر | اندیشه بود |

حال تک تک ابیات را بررسی میکنیم:

۱. «زهر انجمن پیشه‌ور گرد کرد» لازمه‌اش آن است که قبلا انجمنهایی بوده باشد تا جمشید پیشه‌وران آن انجمنها را گرد کند، حال آنکه جمشید در صدد بود که برای پیشه‌ورانی که کار یکسان داشته‌اند، انجمنی گرد کند. «زهر پیشه در انجمن گرد کرد» نیز نمیتواند درست باشد، چرا که در آن صورت لازم میآید همگی پیشه‌ها در یک انجمن گرد آیند، و حال آنکه بَعدِ روایت حاکی است که جمشید چهار انجمن (گروه، طبقه) ترتیب داده است. پس درست مصراع اوّل خواهد بود: «زهر پیشه‌ور انجمن گرد کرد».

در مصراع دوم این بیت، گرچه «سال» میتواند درست باشد، ولی با توجّه به اینکه جمشید، برای فراهم آوردن زین ابزار «بدین اندرون سال پنجاه رنج ـ ببُرد و ازین چند بنهاد گنج»[۲۶] و سپس «دگر پَنجَه اندیشه‌ی جامه کرد ـ که پوشند هنگام ننگ و نَبَرد»[۲۷]، در این مصراع، «نیز» میتواند عطف به دو تا پنجاه سال قبلی باشد. پس صورت درست بیت چنین خواهد بود:

«زهر پیشه‌ور انجمن گرد کرد بدین اندرون نیز پنجاه خورد».

۲. اگر فارسی‌زبانان دوران فردوسی، وظیفه‌ی عمده‌ی روحانی آیین مزدیسنا را نگهبانی آتش اهورایی میدانستند، در آن صورت کلمه‌ی درست، همچنانکه میرزاآقاخان کرمانی پیشنهاد کرده است و بَعدها مرحوم محمّد معین و سپس مرحوم عبدالحسین نوشین نیز یاد کرده‌اند، «آتوریان» یا «آتوربان» راهی به دهی میبُرد. دیگر نسخه بدلها از «کاتوزیان» هم بی‌اعتبارترند. ولی از آنجا که در زبان فارسی میانه (پَهلَوی) «آسرون / آثرون asravan به معنی پیشوای دینی، روحانی، کسی که مأمور نگهبانی آتش مقدّس است» میباشد، چنین به نظر میرسد که در اصل روایت «آثرونان» بوده که نسّاخ، به واسطه‌ی عدم آشنایی با اصطلاح، آن را از صورت اوّلیّه خارج کرده‌اند: «گروهی کآثرونان خوانیش».

مصراع دوم ظاهراً هیچ‌گونه نسخه بدلی ندارد. حال میپرسیم: راستی را این آتوریان یا آتوربان یا آنچنان که صحیحتر به نظر میرسد آثرونان را چگونه «به رسم» پرستندگان دانیش؟ به باور این قلمزن، در مصراع دوم این بیت، «رسم» غلط و «اسم» درست است. یعنی: کلمه‌یی را که خوانده میشود، تو (که خواننده‌ی فارسی زبان دوران فردوسی باشی) به اسم پرستندگان (پرستش کنندگان) میدانی و میخوانی. پس درست بیت، چنین خواهد بود:

«گروهی کآثرونان خوانیش به اسم پرستندگان دانیش».

۳. این بیت نه نسخه بدلی دارد و نه معنی گنگی:

«جدا کردشان از میان گروه پرستنده را جایگه کرد کوه».

و از این بیت پیداست که فراهم آورندگان خداینامه، ساختن آدرانها بر سر کوهها و تپّه‌ها را از جمله بدعتهای جمشید میدانستند [۲۸].

۴. مصراع اوّل این بیت، معنی روشنی دارد، ولی در مصراع دوم، «نوان» از مصدر «نویدن» به معنی گردیدن و طواف کردن است [۲۹]، و «پیش» هم که به معنی برابر و مقابل است، «روشن جهاندارشان» یعنی چه؟ آیا «جهان روشن‌دار» است که به ضرورت شعری «روشن جهان‌دار» شده است؟ به هر حال بیت چنانکه هست:

«بدان تا پرستش بود کارشان نوان پیش روشن جهاندارشان».

۵. نسخه بدل «نامشان ساربان» از بُن ناجور است. اصلاً بیا و فراموشش کن. امّا من «رتشتاریان» را که یحییٰ ماهیار نوّابی پیشنهاد کرده است، از «رشتاریان» پیشنهادی مرحوم محمّد معین، بهتر و رساتر میدانم و صورت معقول و مطلوب بیت را چنین میبینم:

«صفی بر دگر دست بنشاندند         به نام رتشتاریان خواندند».

۶. و ۷. این دو بیت نه ابهامی دارد و نه نسخه بدلی. پس:

«کجا شیرمردان جنگاورند         فروزنده‌ی لشکر و کشورند
کزیشان بود تخت شاهی به جای         وزیشان بود نام مَردی به پای».

۸. در مصراع اوّل این بیت، نسخه بدل «بورزی» را نسخه‌برداری که معنی کلمه‌ی اصلی را که رونویسی میکرده نفهمیده، و با توجّه به سایر مشتقّات مصدر «ورزیدن» که در ابیات بعدی آمده، و عنایت به مفهوم قطعه، از خود ساخته است. سایرین «نسودی» را غلط و به جای آن «بسودی» یا «پسودی» را پیشنهاد کرده‌اند. با توجّه به اینکه اصل کلمه‌ی پَهلَوی «فشو» است، چطور ممکن است «فشو» به زبان فردوسی «بسودی» یا «پسودی» بشود؟ بنده عرض میکنم: از کلمه‌ی «بسودی»، جزء «بسو» باید «پشو» باشد که همان «فشو» است که «فـ» به «پـ» بَدَل شده است و اگر خامی را برای این نوع تبدیل شاهد بیاورم، معلومات خواننده را دست پایین گرفته‌ام، و حاشا که من چنین کنم. همچنین از کلمه‌ی «نسودی» جزء «نسو» باید همان «فشو» باشد که چون دایره‌ی «فـ» کوچک و قلم‌انداز بوده، آن را «نـ» خوانده‌اند. و امّا جزء «دی» که نمیتواند با هیچ سریشمی به کلمه‌ی «فشو» یا «پشو» بچسبد، به باور من «وی» (ضمیر اشاره) است.

نسخه بدلهای مصراع دوم این بیت راهی به دهی نمیبَرد. لهذا، صورت درست بیت، به باور من، چنین بوده است:

«فشو، وی سدیگر گُرُه را شناس         کجا نیست از کس بریشان سپاس».

یا:

«پشو، وی سدیگر گُرُه را شناس         کجا نیست از کس بریشان سپاس».

۹. این بیت هیچ کلمه‌ی نامفهوم و در مجموع هیچ ابهامی ندارد:

«بکارند و ورزند و خود بدروند         به گاه خورش سرزنش نشنوند».

۱۰. مصراع اوّل این بیت، آنچنان که در متن است، مخدوش مینماید. این کشاورزان یا چارپاداران که خود میکارند و خود میورزند و خود میدروند و به گاه خورش از کسی سرزنش نمیشنوند، چرا «ژنده‌پوش»اند؟. «آزاده» صفت است از برای شخص نه «تن» یا آنچنانکه در نسخه بدل است «سر». یکی از نسخه بدلها که «خورد و نوش» دارد، راهنمای به سامان آوردن مصراع است. به باور من، مصراع اوّل بیت چنین بوده است: «ز فرمان تن آزاد، در خورد و نوش». در مصراع دوم «بیغاره» به معنی همان «پیغاره» است. پس بیت این چنین کامل و منطقی است:

«ز فرمان تن آزاد، در خورد و نوش ز آواز پیغاره آسوده گوش».

۱۱. «تن آزاد» درست‌تر از «تن آباد» است. تن میتواند آزاد باشد، چنان که در مصراع اوّل بیت قبلی دیدیم، و آباد بودن تن بی‌معنی است. «به روی» قابل توجیه نیست و «بدوی» درست است. پس:

«تن آزاد و آباد گیتی بدوی بر آسوده از داور و گفتگوی».

و به یاد بیرزد که میرزاآقاخان کرمانی، چنانکه دیدیم، این دو مصراع را جابه‌جا آورده است، با این تفاوت که «بدوی» را «به وی» نقل کرده است.

۱۲. این بیت افزوده‌ی فردوسی به روایت اصلی است، و در واقع فردوسی میخواهد از این فرصت که دست داده استفاده کند و خواننده را متنبّه نماید که کاهلی نکُند که اگر بکُند «بنده» خواهد شد. پس نسخه بدل «بند» به جای «بنده» بی‌معنی است، خاصّه با آن «آزاده» که مثل شاخ شمشاد در پیش روست، با این توضیح که «چنانکه» و «همچون» به ضرورت شعری «چه» آمده است.

«چه گفت آن سخنگوی آزاده مرد که آزاده را کاهلی بنده کرد».

۱۳. پیشنهاد «اهتوخوشی» به جای «اهنوخوشی»، «آهنوخوشی» و «او را خوشی» کاملا به جا و درست است. مصراع درست چنین بوده است: «چهارم که خوانند اهتوخوشی» که اگر به جای «خوانند» نسخه بدل «خوانیش» را بگذاریم، هیچ تفاوتی نمیکند.

امّا مصراع دوم این بیت: «همان دست ورزان ابا سرکشی» یعنی چه؟ نسخه بدل «دستکاران» دقیقا معادل «دست‌ورزان» است، پس هیچ لازم نیست این نسخه بدل را به متن

ببَریم. «همه» به جای «همان» بی‌معنی است، چرا که صحبت از جمع و مفرد نیست. خوب، «اباسرکشی» یعنی چه؟

«ابا» در فارسی سه معنی دارد: یکی به معنی «apak» در فارسی میانه و «با» در فارسی و «مع» در تازی است:

«ستاره‌شناسی گرانمایه بود ابا او به دانش که را پایه بود» [۳۰].

«بدو داد پوران سپاهی گران ابا ترگ رومی و برگستوان» [۳۱].

«عمر عمرو معدی ابا ده هزار سواران نیزه‌ور نامدار» [۳۲].

معنی دیگر «ابا» در فارسی آش و چاشنی است. و معنی دیگر آن، به وام از زبان تازی، سرباز زدن و قبول نکردن است:

« ز حُکم تو آنکس که آرد ابا جوین نانش بادا همان بی‌ابا» [۳۳].

که در فارسی، گاه «ابا»ی نافیه را «ابی» نیز آورده‌اند:

«نیابند آرام از من بدان نباشم زمانی ابی موبدان» [۳۴].

حال اگر در «ابا سرکشی»، «ابا» را به هریک از این سه معنی که بگیریم، معنی درستی مستفاد نمیشود:

ابا: خورش و چاشنی. «همان دست‌ورزان (ابا) سرکشی». همان دست‌ورزان (خورش / چاشنی) سرکشی!

ابا: با، مع. «همان دست‌ورزان (ابا) سرکشی». همان دست‌ورزان (با / مع) سرکشی!

ابا: سرباز زدن، نپذیرفتن، بدون. «همان دست‌ورزان (ابا) سرکشی». همان دست‌ورزان (بدون) سرکشی!

این «سرکشی» به چه کلمه‌یی برمیگردد و مربوط است؟ این قلمزن عرض میکند:

اگر عنایت داشتید، ملاحظه فرمودید که عنوان درست طبقه‌ی چهارم اجتماعی، یکی از صورتهای «هوتوخوش»، «هتوخوش»، «هوتوخش»، «هوتخش» و «هتخش» میتواند باشد، ولی فردوسی ضرورت شعری را آن را به صورت «اهتوخوشی» آورده است، یعنی یک «اَ» در ابتدای نام طبقه‌ی چهارم افزوده است و حال در مصراع دوم این بیت، برای آنکه خواننده را متوجّه کند که

اصل کلمه چه بوده، میگوید (گروه چهارم که آن را اهتوخوشی میخوانند) همان دست‌ورزان (= صنعتگران، هستند که در این نقل و روایت، به ضرورت شعری، یک) «آ» سرکشی (کرده و به اوّل اسم اضافه شده است).

پس صورت صحیح بیت چنین بوده است:

«چهارم که خوانند اهتوخوشی        همان دست‌ورزان، «آ» با سرکشی»

۱۴. در مصراع اوّل این بیت، من نسخه بدل «همگنان کارشان» را فصیحتر و در عین حال هماهنگتر با زبان فارسی میدانم. در مورد مصراع دوم، نمیدانم چرا باید روان صنعتگران پُر اندیشه باشد. نه میتوانم این بیت را چنانکه هست توجیه کنم و نه راهی برای به سامان آوردن آن ـ به نحوی که توجیه‌پذیر باشد ـ به نظرم میرسد. بناچار بیت را به حال خود وامیگذارم:

«کجا همگنان کارشان پیشه بود        روانشان همیشه پر اندیشه بود».

□

حال مجموع این تکّه از داستان جمشید را، با توجّه به سامانی که به ابیات آن دادیم، از نظر میگذرانیم:

«...

زهر پیشه‌ور انجمن گِرد کرد        بدین اندرون نیز پنجاه خَورد

گروهی کآثرَنان خوانیَش        به اسم پرستندگان دانیَش
جدا کردشان از میانِ گروه        پرستنده را جایگه کرد کوه
بدان تا پرستش بوَد کارشان        نوان پیش روشن جهاندارشان

صفی بر دگر دست بنشاندند        به نام رتشتاریان خواندند
کجا شیرمردان جنگاورند        فروزنده‌ی لشکر و کشورند
کزیشان بوَد تخت شاهی به جای        وزیشان بوَد نام مَردی به پای

فشو، وی سدیگر گُرُه را شناس		کجا نیست از کس بریشان سپاس؟
بکارند و ورزند و خود بدروند		به گاهِ خورش سرزنش نشوند
ز فرمان تن آزاد، در خورد و نوش		ز آوازِ پیغاره آسوده گوش
تن آزاد و آباد گیتی بدوی		بر آسوده از داور و گفتگوی

چه گفت آن سخنگوی آزاده مَرد		که آزاده را کاهلی بنده کرد

چهارم که خوانند اهتوخوشی		همان دست‌ورزان «اَ» با سرکشی
کجا همگنان کارشان پیشه بود		روانشان همیشه پُر اندیشه بود
...».

۱. شاهنامه، چاپ مسکو ۱/۴۰/۳۰، چاپ ژول مول ۱/۲۶/۳۰.

۲. تاریخ بلعمی، مجلّد ۱، صفحه‌ی ۱۳۰.

۳. زین‌الاخبار، صفحه‌ی ۲.

۴. فارسنامه، چاپ نیکلسن، صفحه‌های ۳۰-۳۱؛ چاپ بهروزی، صفحه‌های ۳۶-۳۸ و چاپ فراهانی، صفحه‌های ۵۳-۵۴.

۵. فرهنگ جهانگیری، مجلّد ۱، صفحه‌ی ۴۲۱.

۶. همان، صفحه‌ی ۱۳۳۲.

۷. همان، مجلّد ۲، صفحه‌ی ۲۳۵۲.

۸. فرهنگ سروُری، مجلّد ۱، صفحه‌های ۱۱۰-۱۱۱.

۹. همان، مجلّد ۳، صفحه‌ی ۱۱۶۸.

۱۰. همان، صفحه‌ی ۱۴۶۹.

۱۱. همان، صفحه‌ی ۱۴۶۹.

۱۲. برهان قاطع، مجلّد ۱، صفحه‌ی ۱۹۰.

۱۳. همان، مجلّد ۳، صفحه‌های ۱۵۵۵-۱۵۵۶.

۱۴. همان، مجلّد ۴، صفحه‌ی ۲۱۴۱.

۱۵. همان، صفحه‌ی ۲۲۲۷.

۱۶. در اصل متن چاپی: «نون به تا تصحیف شده».

۱۷. آیینه‌ی سکندری، صفحه‌های ۴۵-۴۶.

۱۸. گاتها، نخستین گزارش، صفحه های ۸۸-۸۹.
۱۹. گاتها، دومین گزارش، صفحه‌های پر ـ یت (۴۸-۵۰) سرآغاز.
۲۰. مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیّات پارسی، صفحه های ۴۰۶-۴۰۸.
۲۱. برهان قاطع ذیل واژه‌های «اهنوخوشی»، «کاتوزی»، «نسودی»، «نیساری».
۲۲. سبکشناسی، مجلّد ۱، صفحه‌ی ۱۰۲.
۲۳. «چند متن کوچک پهلوی (اندرز پیشینیان و غیره) با ترجمه‌ی فارسی».
۲۴. «پنج واژه از شاهنامه».
۲۵. سخنی چند درباره‌ی شاهنامه، صفحه‌های ۱۰-۱۴.
واژه‌نامک، صفحه‌های ۲۶۱-۲۶۳ ذیل «کاتوزیان».
۲۶. شاهنامه چاپ مسکو ۱/۳۹/۱۱.
۲۷. شاهنامه چاپ مسکو ۱/۳۹/۱۲.
۲۸. «آدران» که اکنون از آن به «چهار طاقی / چارطاقی» تعبیر میشود، عمدةً در خارج شهرها و آبادیها، بر سر کوهها و تپّه‌ها ساخته میشد. عکس بازمانده‌های نیمه ویران نزدیک به پنجاه تا از این چهارطاقیها را در کتابها و مقاله‌هایی که درباره‌ی آثار تاریخی نواحی و شهرهای ایران، یا آثار باستانی ایرانزمین، یا معماری ایرانی نوشته شده، و نیز در سفرنامه‌ها میتوان دید.
بَعد از اسلام، اطراف برخی از این چارطاقیها به گورستان اهالی شهر، روستا و یا روستاهای نزدیک تبدیل شد و گاهی بزرگی از شهر یا روستا را در زیر این چارطاقیها دفن کردند که به مرور به «امامزاده» شهرت یافت. این رَوَند موجب آن شد که چارطاقی (لااقل به عنوان یک پدیده‌ی اسلامی) نگاهداری و در صورت لزوم از طرف مردم تعمیر و مرمّت شود، و این اهتمام گاهی آنچنان گسترده و با حُسن نیّت بوده که هیأت چارطاقی از قلوه سنگ و ملاط آهک، به خشت پخته (آجر) و سنگ تراش تغییر یابد، بدان سان که شناخت اصل آن غیر مقدور نماید.
۲۹. نگاه کنید به برهان قاطع.
۳۰. شاهنامه، چاپ مسکو ۶/۸۷/۳۱۸.
۳۱. شاهنامه، چاپ مسکو ۹/۳۸۹/IX/۲.
۳۲. شاهنامه، چاپ مسکو ۹/۳۹۷/۲۴.
۳۳. حاشیه‌ی برهان قاطع، ذیل «ابا» به نقل از لغتنامه‌ی دهخدا (ابراهیم فاروقی).
۳۴. شاهنامه، چاپ مسکو ۹/۳۸۴/IV/۳.

# ۲

# تأسیس نوروزِ جمشیدی

یحییٰ ذکاء، به سال ۱۳۵۸ خورشیدی، در کتابچه‌ی «نوروز و بنیاد نجومی آن در همبستگی با تخت جمشید» نوشت:

«فردوسی، در داستانهای آغاز شاهنامه، «اندر پادشاهی جمشید» شهریار پیشدادی، در جایی، پس از برشمردن نهادها و کارهای او میسراید:

[۱] «چو این کارهای وی آمد به جای — ز جای مهی برتر آورد پای
[۲] به فر کیانی یکی تخت ساخت — چه مایه برو گوهر اندر نشاخت
[۳] که چون خواستی، دیو برداشتی — ز هامون به گردون برافراشتی
[۴] چو خورشید تابان میان هوا — نشسته بر او شاه فرمانروا
[۵] جهان انجمن شد بر تخت او — از آن بر شده فره بخت او
[۶] به جمشید بر گوهر افشاندند — مر آن روز را روز نو خواندند
[۷] سر سال نو هرمز فرودین — بر آسوده از رنج تن دل ز کین
[۸] به نوروز نو شاه گیتی فروز — بر آن تخت بنشست فیروز روز
[۹] بزرگان به شادی بیاراستند — می و رود و رامشگران خواستند

[۱۰] چنین جشن فرخ از آن روزگار        بمانده از آن خسروان یادگار» [۱] .

و همو در حاشیه‌ی مطلبی که نقل شد، نوشت:

«در این بخش از داستان نوروز، یا بیتها در جای خود قرار نگرفته، و یا دو مطلب مربوط به جمشید با هم درآمیخته است، زیرا در آن تکرار و گسیختگی به چشم میخورد».

آقای یحییٰ ذکاء، ننوشته‌اند که این ابیات را از کدام نسخه‌ی شاهنامه نقل میکنند، ولی در پایان همان کتابچه، ضمن «فهرست منابعی که در نوشتن این کتاب از آنها بهره‌مند» گردیده‌اند، شاهنامه چاپ مسکو ۱۹۶۵ م. را یاد کرده‌اند. ولی ضمن بررسیهایی که خواهیم کرد، خواهید دید که نه چنین است.

در زیر تک تک ابیات این بخش از شاهنامه را بررسی میکنیم، معانی ابیات را باز مینماییم، و اگر لازم بیاید تصحیح میکنیم، و آخرالامر، ابیات را چنان که درست‌تر به نظر میرسد سامان میدهیم، و برای این منظور، بررسی خود را به ترتیب شماره‌هایی که میان دو چنگک [ ] در کنار ابیات نقل شده گذاشتیم، دنبال میکنیم.



[۱]. در شاهنامه‌ی چاپ مسکو، پیش از این بیت، بیت دیگری هم هست که در حاشیه نقل شده است. هر دو بیت به توالی چنین است:

«همه کردنیها چو آمد پدید        به گیتی جز از خویشتن را ندید

همه کردنیها چو آمد به جای        ز جای مهی برتر آورد پای

و باز در حاشیه، نسخه بدل مصراع اوّل بیت دوم را چنین داده است: «چو آن کارهای وی آمد به جای»، که با توجّه به مصراع اوّل بیت اوّل، این نسخه بدل مذکور در حاشیه، درست‌تر مینماید.

در شاهنامه‌ی چاپ ژول مول، این دو بیت چنین است:

«همه کردنیها چو آمد پدید    به گیتی جز از خویشتن کس ندید
چو آن کارهای وی آمد به جای    ز جای مهی برتر آورد پای»

همه‌ی قرائن حکایت از آن دارد که این روایت چاپ ژول مول صحیح و منطقی است. هم تکرار «همه کردنیها چو آمد...» در آن نیست، و هم «کس ندید» درست‌تر از «را ندید» است.

[۲]. این بیت به همین صورت در همه‌ی چاپهای شاهنامه که من دیده‌ام (مسکو، ژول مول، بروخیم، رمضانی، امیرکبیر) یاد شده است. در این بیت «چه مایه» به معنی «بسیار» است و فروان در شاهنامه به کار رفته است:

«همه موبدان را ز لشکر بخواند    به خوبی چه مایه سخنها براند» [۳].
«گرانمایگان را ز لشکر بخواند    چه مایه سخن پیش ایشان براند» [۴].

در همین بیت، واژه‌ی «نشاخت» به معنی «نشانْد» است که باز در شاهنامه فراوان به کار رفته است:

«بی‌اندازه کشتی و زورق بساخت    برآشفت و بر آب لشکر نشاخت» [۵].
«چو جای بزرگی بپرداختند    که را بود شایسته بنشاختند» [۶].
«سیوم روز بزم ردان ساختند    نویسنده را پیش بنشاختند» [۷].

[۳]. در این بیت «گردون» در مقابل «هامون» آمده است و معنی آسمان دارد. در حاشیه‌ی شاهنامه‌ی چاپ مسکو، به جای «به گردون بر»، «به ابر اندر» آمده که پیداست نباید فصیحتر از «به گردون بر» باشد، گرچه همان معنی و مقصود را میرساند.

[۴]. این بیت نه نسخه بدلی دارد و نه کلمه‌ی قابل توجّهی.

[۵]. مصراع دوم این بیت در شاهنامه‌ی چاپ ژول مول و چاپ رمضانی «فرومانده از فرّهٔ...»، و در شاهنامه‌ی چاپ امیرکبیر «از آن برشده فرّهٔ...»، و در شاهنامه‌ی چاپ مسکو «شگفتی فرومانده از...» آمده است.

مصراع دوم این بیت به صورت «از آن بر شده فرّهٔ بخت او» در جای دیگری از شاهنامه نیز آمده است:

«دوتا میشدندی بَرِ تخت او — از آن بر شده فرّه‌ی بخت او» [8].

گرچه فردوسی، بارها و بارها، مبلغی از مصراعهای شاهنامه را ـ یکسان و عیناً ـ در جاهای مختلف میآورد، و هیچ استبعاد ندارد که در این مورد هم، یک مصراع را در دو جای مختلف آورده باشد، ولی چون مصراع «شگفتی فرومانده از فرّه‌ی بخت او» هیچ ابهام و غلطی ندارد و کاملاً با محتوای داستان مطابق است و وامی از سایر جایهای دیگر شاهنامه نگرفته است، درست‌تر مینماید:

جهان (همه‌ی مردم) بر اطراف تخت جمشید انجمن شدند (گرد آمدند) و از فرّه‌ی بخت جمشید در شگفتی فروماندند.

[۶]. این بیت در نُسخ در دسترس من هیچ نسخه بدلی ندارد، و معنی آن هم کامل است و هم هماهنگ با سایر ابیات این تکّه. جمشید را مردمان گوهرباران کردند و آن روز را که این کار را کردند (چه جمع شدن بر گِرد تخت جمشید و چه گوهرباران کردن جمشید را) روزِنو، نوروز، خواندند.

«گوهرافشاندن» به کسی به معنی «گوهرباران» کردن کسی، از رسوم درباری ایران بوده است و دلالت بر بزرگداشت کسی یا چیزی (البتّه به اعتبار تعلّق آن چیز به کسی) که آن را یا او را گوهرباران میکردند، داشته است، و در شاهنامه به دفعات یاد شده است:

«چو بر پهلوان آفرین خواندند — اَبَر زال زر گوهر افشاندند» [9].

«به شاهی بر او آفرین خواندند — بر آن تاج بر گوهر افشاندند» [10].

«چو بر تاج شاه آفرین خواندند — بر آن تخت بر گوهر افشاندند» [11].

«وزان پس کجا آفرین خواندند — همه بر سرش گوهر افشاندند» [12].

«بر آن تخت شاهیش بنشاندند — بزرگان بر او گوهر افشاندند» [13].

[۷]. این بیت در شاهنامه‌ی چاپ مسکو و نیز در شاهنامه‌ی چاپ ژول مول نیامده است. این بیت با کلّ محتوای داستان مربوط است و به نشستن جمشید در روز نوروز بر تخت شاهی که ساخته بوده، دلالت دارد. در این بیت دو اصطلاح و کلمه است که لازم میبینم درباره‌ی آنها توضیح دهم:

اوّل اصطلاح «شاه گیتی فروز» است که به معنی «شاه روشنی بخش هستی مادّی» است. این اصطلاح بارها و بارها در شاهنامه فرصت ظهور و حضور یافته است:

« ... فرّ گیتی فروز»[۱۴].

« ... فال گیتی فروز»[۱۵].

« ... خورشید گیتی فروز»[۱۶].

« ... سالار گیتی فروز»[۱۷].

« ... هور گیتی فروز»[۱۸].

« ... گُرد گیتی فروز»[۱۹].

« ... تاج گیتی فروز»[۲۰].

« ... سپهدار گیتی فروز»[۲۱].

« ... شاه گیتی فروز»[۲۲].

دوم کلمه‌ی «پیروز» است. در فرهنگها «فیروز» را تلفّظی از «پیروز» دانسته و آن را «مظفّر»، «منصور»، «غالب» و «چیره» معنی کرده‌اند:

«منوچهر، ولقبه فیروز، ای المظفر»[۲۳].

«پیروزی (فیروزی): النجح والظفر والنجاح والفوز والمفازة»[۲۴].

«پیروز: ظفر یابنده و غالب»[۲۵].

«پیروز: به معنی فیروز که غالب شدن و غالب آمدن بر اعداء باشد و عرب آن را مظفّر خوانند»[۲۶].

«فیروز: مظفّر و منصور، و آن که حاجاتش برآمده»[۲۷].

اگر «فیروز = پیروز» به معنی مظفّر و غالب و منصور و چیره باشد، چگونه میتوان «روز» را صفت «پیروز = فیروز» داد؟.

در جستجو برای یافتن معنی «پیروز» با واژه‌ی دیگری رویاروی میآییم:

«پرویز: مظفر» [28].

«اپرویز: به معنی پیروز است» [29].

«پرویز: مظفر» [30].

«اپرویز: به معنی پیروز است... به معنی مظفر و منصور، عزیز و گرامی هم آمده است» [31].

«پرویز: به معنی مظفر و منصور و عزیز و گرامی باشد...» [32].

«پرویزنده: چیره شونده» [33].

واژه‌ی «اپرویز» در یادگار جاماسپ [34]، و «اپرویژتر» در یادگار بزرگمهر نیز آمده است [35]، و در جاودان خِرَد (که از یادگار بزرگمهر ترجمه میکند) «اپرویژتر» را به «احق بالظفر» و «اپرویز» را به «تسلط علیه» معنی میکند [36].

همه‌ی قرائن و شواهد حکایت از آن دارد که وقتی واژه‌ی «اپرویز» ساییده شده، خلاصه شده و به صورت «پرویز» درآمد و ظاهرش به «پیروز» شبیه شد، اشتباه را، معانی «پرویز» بر «پیروز» بار گردید.

«پیروز» به معنی «فرخنده»، «خجسته»، «مبارک»، «همایون»، «عزیز و گرامی» و «خنشان» است.

«پیروز:... به معنی مبارک هم هست» [37].

در گویش کُردی نیز «پیروز» به معنی «به روز، فرّخ، فرخنده، خجسته، همایون، باشگون، مبارک، مسعود، میمون و سعید» است [38].

«پیروزی = فیروزی» به معنی مبارکی و میمنت و فرخندگی و... است:

«شد این داستان بزرگ اسپری   به پیروزی و روز نیک اختری
ز هجرت بر او سپهری که گشت   شده چارصد سال و پنجاه و هشت» [۳۹].

«اسپری شد این کتاب به پیروزی و نیک اختری و فرّخی، بر دست ابوالهیجا اردشیر دیلمسپار النجمی القطبی الشاعر اندر اواخر شهر الله المبارک رمضان سال بر پانصد و هفت از هجرت پیغامبر محمّد المصطفی، صلّی الله علیه و سلّم» [۴۰].

«تمام شد کتاب احکام سنی المواليد به فرّخی و فیروزی، در روز پنجشنبه یازدهم ماه رجب سال بر ششصد و پنجاه یزدجردی» [۴۱].

«تمام شد ترجمه‌ی کتاب مسالک و ممالک به پیروزی، روز آدینه چهارم محرّم المیمون سنه‌ی ستّ و عشرین و سبعمائة الهجریه علی یدالعبد...» [۴۲].

«تمام شد کتاب شاهنامه به فرّخی و فیروزی علی ید اضعف عبادالله و احوجهم حسن بن محمّد بن علی حسینی مشتهر به موصلی، اصلح الله عاقبته فی یوم الاثنیین عشرین ذی قعده‌ی سنه‌ی احدی و اربعین و سبعمائة الهجریّه» [۴۳].

و به اعتبار همین معنی «پیروز» و «فیروز» است که هر چیز مبارک و خجسته و فرخنده را صفت «پیروز» یا «فیروز» میدهند:

«پیروزه سنگی است. با روشنایی هوا صافی نماید... از بهر نام به فال دارند» [۴۴].

در کردستان، چهارشنبه‌ی آخر سال را «چوارشه مموی پیروز» به معنی «چهارشنبه‌ی فرخنده و مبارک» میخوانند [۴۵].

در ایران، غلامان سیاه را برای جلوگیری از تسرّی شومی سیاهی پوستشان به بخت اربابان، نامهایی با شگون میدادند، و «مبارک» از جمله نامهای رایج برای این غلامان بود، همین‌طور «فیروز» [۴۶].

پس، وقتی «روز» را صفت «پیروز» یا «فیروز» میدهند، به معنی «روزِ غالب و مظفّر و

منصور و چیره» نیست، بلکه به معنی «روزِ مبارک و خجسته و فرّخ و مسعود و با شگون و...» است:

«روزِ یکشنبه ز آبهَر بامداد در ربیع‌الآخر فیروز و شاد
رغم دشمن بود و کام دوستان باز گردیدیم سوی قهستان» [۴۷].

«دگر ره مقدم نوروز فیروز شبستان جهان را کرد چون روز
زمان ز آسیب دی گردید آزاد به گیتی از سرِ نو تازگی داد» [۴۸].

[۸]. مصراع دوم این بیت، چنانکه در حاشیه‌ی شاهنامه‌ی چاپ مسکو آمده، «برآسوده از رنج وز درد کین»، «بر آسودش از رنج تن دل ز کین»، «برآسوده از رنج روی زمین» را نسخه بدل دارد. بهترین و صحیحترین وجه همان «برآسوده از رنج تن، دل ز کین» است.

در این بیت «فرودین» وجهی از «فروردین» است. «فرودین» بارها در شاهنامه آمده است:

«سرِ سال هشتم مه فرودین که بفزود اندر جهان هور دین» [۴۹].

و «هرمز فرودین» یعنی روزِ هرمز = هرمزد (نخستین روز هر ماه) از ماه فرودین (فروردین)، باز در شاهنامه به کار رفته است:

«چه مایه خروشید و کرد آفرین به جشن کیان هرمز فرودین» [۵۰].

«سرِ سالِ نو هرمز فرودین بیامد بَرِ شاهِ ایرانزمین» [۵۱].

[۹]. در مصراع دوم این بیت، در شاهنامه‌ی چاپ ژول مول، به جای «رود»، «جام» آمده است، و پیداست که نباید صحیح باشد، چرا که لازمه‌ی خواستن می، خواستن جام هم هست، و هیچ لازم نیست (یعنی معقول نیست!) که هم می بخواهند و هم جام.

مصراع اوّل این بیت، لااقل برای این قلمزن، نامفهوم است. «بزرگان به شادی» چه چیز را «بیاراستند»؟. «آراستن» به معنی زینت دادن و آذین بستن و چراغانی کردن، یک فعل متعدّی است. اگر «بزرگان» فاعل است و «به شادی» قید و «بیاراستند» فعل، پس مفعول کجاست؟!

در شاهنامه جستجو میکنیم و ابیاتی را که با این بیت هم مضمون است، میبینیم:

«همه شهر ایران بیاراستند می و رود و رامشگران خواستند» [۵۲].

«به هر جای جشنی بیاراستند می و رود و رامشگران خواستند» [۵۳].

«به یک هفته ایوان بیاراستند  می و رود و رامشگران خواستند»[54].
«همه بوم کشور بیاراستند  می و رود و رامشگران خواستند»[55].
«چو نان خورده شد مجلس آراستند  می و رود و رامشگران خواستند»[56].
«به هر جای خوانی بیاراستند  می و رود و رامشگران خواستند»[57].
«بفرمود تا خوان بیاراستند  می و رود و رامشگران خواستند»[58].

چنان که در این ابیات ملاحظه میشود، فردوسی همواره، آنچه را که میآرایند یاد میکند: شهر ایران، هر جای، ایوان، کشور، مجلس، خوان. ولی در این بیت که در داستان به تخت نشستن جمشید است، از آنچه که آراسته میشود، یادی نیست. از سویی وزن همین مصراع اجازه نمیدهد تا تصوّر کنیم که کلمه‌یی از مصراع افتاده است. همه‌ی قرائن حکایت از آن دارد که «بزرگان» در این مصراع غلط است، و به نظر من صحیح آن «بدرکان» بوده است که به دست نسخه‌برداران (با توجّه به امکانات فراوان تحریف و تصحیف در خطّ فارسی) به صورت «بزرگان» درآمده است:

به درکان ← بدرکان ← بررکان ← بزرکان ← بزرگان[59].

به درکان: به (حرف اضافه) + در (دربار) + ک (که) + ان (آن را)[60].

کلمه‌ی «در» به معنی «دربار»، «سرا»، «خانه»، «قصر» به فراوانی در شاهنامه به کار رفته است:

«چو طوس از دَرِ شاه ایران برَفت  سبک شاه رَفتن بسیچید تفت»[61].
«خروشی برآمد همانگه ز دَر  که ای پهلوانان زرّین کمر»[62].
«خروشی برآمد ز لشکر به زار  کشیدند صف بر دَرِ شهریار»[63].
«دَرِ بار بگشاد دستان سام  برَفتند گُردان به زرّین ستام
دَرِ پهلوان را بیاراستند  چو بالای پر مایگان خواستند.
برون رفت مهراب کابل خدای  سوی خیمه‌ی زال زابل خدای»[64].

و «در پرستان» به معنی خادمان و خدمتگزاران دربار است:

«هر آن کس کزین زیر دستان ما  ز دهقان و از در پرستان ما»[65].

«چهارم که با زیردستان خویش همان با هنر در پرستان خویش» [۶۶].

در دوران ساسانیان نیز «دریگبد» [در (دربار) + یگ (= ایج، علامت نسبت) + بد (سالار)] سِمَتی بوده است معادل وزیر دربار [۶۷].

در این صورت و با این بیّنات که یاد کرده شد، صورت صحیح بیت چنین بوده است:

«جهان انجمن شد بَرِ تخت او شگفتی فرومانده از فرّه‌ی بخت او

به دَر، کان به شادی بیاراستند می و رود و رامشگران خواستند».

یعنی: جهان (همه‌ی مردم) به دربار شاه گرد آمدند و آن را (دربار را) به شادی آذین بستند و بیاراستند و به می خوردن و سرود شنیدن و پایکوبی پرداختند.

[۱۰]. مصراع اوّل این بیت در شاهنامه‌ی چاپ مسکو، مطابق مصراع منقول است، جز آنکه در حاشیه، برای «از آن» نسخه بدل «کزان» آمده است. در شاهنامه‌ی چاپ ژول مول، در همین مصراع، به جای «جشن»، «روز» آمده است.

بدیهی است که نسخه بدل «کزان» نباید درست باشد، چرا که حضور حرف «کـ» موصول توجیه‌پذیر نیست، و باز «جشن» صحیحتر از «روز» است، چرا که در این تکّه صحبت از جشنی است که به هنگام به تخت نشستن جمشید گرفته‌اند، و حالا فردوسی ما را مطّلع میکند که این جشن نوروز، از آن روزگار، یعنی روزگار جمشید، بازمانده است.

مصراع دوم این بیت، در شاهنامه‌ی چاپ مسکو «بما ماند از آن خسروان یادگار»، و در حاشیه «بماندست ازان نامور شهریار» آمده است. در شاهنامه‌ی چاپ ژول مول، مطابق مصراع منقول است.

این قلمزن، صورت «بماندست از آن نامور شهریار» را درست‌تر از سایر صورتها و وجوه میداند، چرا که در منظومه از یک شاه یا خسرو که همانا جمشید باشد صحبت است و نه از شهریاران و خسروان.



حال، با توجه به همه‌ی آنچه که درباره‌ی تک تک ابیات گذشت، صورت صحیح و معقول ابیات، به توالی منطقی، چنین میتواند باشد:

«...

همه کردنیها چو آمد پدید — به گیتی جز از خویشتن کَس ندید
چو آن کارهایِ وی آمد به جای — ز جایِ مَهی بَرتَر آورَد پای
به فرِّ کیانی یکی تخت ساخت — چه مایه بدو گوهر اندر نشاخت
که چون خواستی، دیو برداشتی — ز هامون به گردون برافراشتی
چو خورشیدِ تابان میانِ هوا — نشَسته بَر او شاهِ فرمان روا

*

سرِ سالِ نو، هرمزِ فروَدین — برآسوده از رنج تن، دل ز کین
جهان انجمن شد بَرِ تخت او — شگفتی فرومانده از فرّه‌ی بَختِ او
به دَر، کان به شادی بیاراستند — می و رود و رامشگران خواستند
به نوروزِ نو، شاهِ گیتی فروز — بَر آن تخت بنشست فیروز روز
به جمشید بَر گوهر افشاندند — مر آن روز را «روزِ نو» خواندند

*

چنین جشن فرّخ از آن روزگار — بماندست از آن نامور شهریار».

۱. آقای یحییٰ ذکاء، در روز چهارشنبه ۲۵ آبان ماه ۱۳۵۶ خورشیدی، در نخستین مجمع علمی بحث دربارەی شاهنامه که در بندرعبّاس تشکیل شد، سخنرانیی تحت عنوان «شاهنامه و باستانشناسی ایران» ایراد کردند. سپس در فروردین ماه سال ۱۳۵۷ خورشیدی، صورت مکتوب آن سخنرانی را در ماهنامەی هنر و مردم، تحت عنوان «شاهنامه و باستانشناسی ایران ـ نوروز در شاهنامه و رابطەی آن با تخت جمشید» انتشار دادند. در شهریور ماه همان سال ۱۳۵۷ خورشیدی، صورت مکتوب آن سخنرانی در دفتر اوّل «شاهنامەشناسی» منتشر شد، و آخرالامر، آقای یحییٰ ذکاء، آن سخنرانی را با تغییرات و افزایشهایی، به صورت کتابچەی «نوروز و بنیاد نجومی آن در همبستگی با تخت جمشید» به عنوان شمارەی ۱۰ از انتشارات انجمن فرهنگ ایران باستان، در سال ۱۳۵۸ خورشیدی منتشر کردند.

۲. این تکّه در شاهنامەی چاپ مسکو ۱/۴۱ـ۴۲ / ۴۷ـ۵۵ و در شاهنامەی چاپ ژول مول ۱/۲۷/۴۷ـ۵۶ است.

۳. شاهنامەی چاپ مسکو ۱/۳۶/۳.

۴. همان ۱/۴۲/۶۳.

۵. همان ۲/۱۲۹/۳۶.

۶. همان ۷/۳۰۷/۶۴.

۷. همان ۷/۳۹۷/۱۶۳۴.

۸. همان ۱/۲۹/۱۵.

۹. همان ۱/۱۵۲/۲۴۰.

۱۰. همان ۵/۳۷۹/۲۴۱۹.

۱۱. همان ۳۰۳/۳۷۱/۶.
۱۲. همان ۱۰/۳۰۴/۷.
۱۳. همان ۲/۳۰۵/۹.
۱۴. همان ۷۴/۴۳/۱.
۱۵. همان ۲۷۰/۶۶/۱.
۱۶. همان ۴۹/۱۳۸/۱ و ۲۷۹۳/۱۸۳/۳.
۱۷. همان ۲۳۴/۱۵۱/۱ و ۲۶۰۰/۱۷۰/۳.
۱۸. همان ۳۱/۲۶۳/۱.
۱۹. همان ۲۸۰/۹۱/۲.
۲۰. همان ۱۳۷/۱۵/۲.
۲۱. همان ۲۴/۱۰/۴.
۲۲. همان ۳۳/۱۲۹/۲.
۲۳. مفاتیح العلوم، متن تازی، صفحه‌ی ۹۹.
۲۴. فهرست الفبایی لغات و ترکیبات فارسی السامی فی‌الاسامی، صفحه‌ی ۸۶.
۲۵. فرهنگ جعفری، ذیل «پیروز».
۲۶. برهان قاطع، ذیل «پیروز».
۲۷. همان، ذیل «فیروز».
۲۸. تاریخ الرّسل والملوک، جلد دوم، صفحه‌ی ۱۷۶، در ترجمه‌ی فارسی (جلد دوم، صفحه‌ی ۷۲۸) به جای «مظفّر»، کلمه‌ی «فیروز» را گذاشته‌اند.
۲۹. فرهنگ جهانگیری، ذیل «اپرویز».
۳۰. همان، ذیل «پرویز».
۳۱. برهان قاطع، ذیل «اپرویز».
۳۲. همان، ذیل «پرویز».
۳۳. تفسیر طبری، ترجمه‌ی فارسی، مجلّد ۳، صفحه‌ی ۵۹۸.

34. Ayatkari zamaspik, P. 65.

۳۵. یادگار بزرگمهر (در pahlavi texts) بندهای ۱۴۴، ۱۴۵ و ۱۶۱. یادگار بزرگمهر، تا آنجا که من اطّلاع دارم، دو بار به فارسی برگردانده شده است. بار نخست به ترجمه‌ی یحییٰ ماهیار نوّابی، و دیگر بار

توسّط فرهاد آبادانی. در هر دو ترجمه، واژه‌ی «اپرویز» فارسی میانه به «کامروا» برگردانده شده است (ترجمه‌ی بندهای ۱۴۳ و ۱۴۴):

از ترجمه‌ی فرهاد آبادانی: «که نامی‌تر؟»، «آنکه شایسته‌تر و اپرویز (کامروا، کامکار)تر». (اندرزنامهٔ بزرگمهر حکیم).

۳۶. ابن مشکویه‌ی رازی (که معمولاً از او به «ابن مسکویه» یاد میشود) بخشهایی از متون اخلاقی ایرانی را به تازی برگردانده و از آنها مجموعه‌یی با نام «جاودان خِرَد» پرداخته است. در جاودان خِرَد، بخش عمده‌یی از «یادگار بزرگمهر» (البتّه به تازی) آمده است. بخشهایی از جاودان خِرَد به فارسی ترجمه شده است که یکی از آنها همان است که عثمان بن ابی الوفاء بن محمّد قزوینی، به نام ابوبکر بن سعد بن زنگی (حاکم فارس ۶۲۸-۶۵۸ هجری قمری) برگردانده است.

در زیر متن بندهای ۱۴۵-۱۴۶ یادگار بزرگمهر و ترجمه‌های یحییٰ ماهیار نوّابی و فرهاد آبادانی و ابن مشکویه و عثمان بن... قزوینی را ملاحظه میکنید:

(متن): «که اپرویزتر؟ ـ آن که دهش پت کار اود داتیستان نوک‌تر».

(نوّابی): «که اپرویزتر؟ ـ آنکش جهش (= بخت) به کار و دادستان نیکتر».

(آبادانی): «که اپرویز (کامروا، کامکار) تر؟ ـ آنکه دهشن به کار و دادستان نیک‌تر».

(ابن مشکویه): «مَن اَحَقُ بِالظَّفَرِ؟ ـ المُجاهِدُ عَلَی الحَقّ».

(قزوینی): «کیست که به ظفر سزاوارتر؟ ـ آن کس که به حق کوشش بهتر نماید».

متن تازی «جاودان خرد» را عبدالرّحمٰن بدوی، با نام جعلی «الحکمة الخالده» به چاپ رسانده است.

۳۷. برهان قاطع، ذیل «پیروز».

۳۸. فرهنگ مردوخ، مجلّد اوّل، صفحه‌ی ۳۴۲.

۳۹. گرشاسبنامه، صفحه‌ی ۴۷۶.

۴۰. ترجمان البلاغه، صفحه‌ی ۱۳۸.

۴۱. فهرست کتب خطّی آستانه‌ی قدس رضوی، جلد ۸، صفحه‌ی ۴۳۷.

۴۲. مسالک و ممالک اصطخری، ترجمه‌ی فارسی، صفحه‌ی ۲۷۶.

۴۳. بحث در آثار و افکار و احوال حافظ، جلد اوّل، صفحه‌های ۱۴۶-۱۴۷.

۴۴. نُزهت نامه‌ی علایی، صفحه‌ی ۲۶۱.

۴۵. «تقویم محلّی کردی». میر نوروزی، صفحه‌ی ۷.

۴۶. در قطعه شعر زیر که سیّد اشرف‌الدّین گیلانی نام‌آور به «نسیم شمال» در رمضان ۱۳۲۸ هجری قمری

با عنوان «اشعار» سروده، نام کنیزان و غلام سیاه در دوران قاجاری (به لهجه‌ی همان کنیزان سیاه) یاد شده است:

«بود در باغ مشیرالملک مهمان صبح زوکی (: زودی)
روز عید فطر در گردش خوشوکی با خزوکی
کرده مهمانی دَدِه رعنا کنیزان سیه را
فندقی سرها به هم بر بسته چون مشکین کروکی
پیشخدمت گلبهار خوشقدم شد مجلس آرا
پایشان تنبان سرخ و دستشان قلیان کوکی
گلچمن از در درآمد «گوربهار (: گلبهار) گفتا: «یا آرّاه (: یا الله)
احواری (: احوالی) کوبی (: خوبی) بیا اینقا (: اینجا) دَدِه خانم مروکی (: ملوکی)».
یاسمن اندر تماشا درد دل کرد از مبارک:
«موسیو بکتی (من سیاه بختم) نمیآری برایم هیروپوکی (هل پوکی)».
فضّه خاتون سر برآورد از جنان گفتا به رعنا:
«بارکرا بارکرا: (: بارک‌الله، بارک‌الله) میربان (: مهربان) خوش سروکی (: سلوکی)».
پای سیسنبر زبان بگشود سوسن: «کای بنفشه
از چه سرافکنده‌یی گویا ز سرو ناز کوکی».
ما سیاهان حبش جَستیم از قید مذلّت
بینوا ایرانیان هریک اسیر چنکروکی». (امضاء: حاجی جوهر).

چنان که در این شعر ملاحظه میشود، نام کنیزان سیاه: «رعنا»، «گلبهار»، «خوشقدم»، «یاسمن»، «فضّه»، «سیسنبر»، «سوسن»، «بنفشه» و «سروناز»، و نام غلامی «مبارک» و سرایندهٔ شعر حاجی جوهر (= گوهر) یاد گردیده است. ناصرالدّین شاه نیز غلامی مبارک نام داشت که عبدالله مستوفی در صفحه‌ی ۳۸۷ـ۳۸۹ جلد اوّل شرح زندگانی من، تفصیلات داده است. در نصیحة الملوک غزّالی نیز غلامی سیاه «مبارک» نامیده شده است. شخصیّت غلام سیاهِ «مبارک» نام را در سیاه بازی ایرانی و در خیمه‌شب‌بازی ایرانی همگان میشناسند. سیّد عبدالله بهبهانی غلام سیاهی داشت که نامش «الماس» بود که من در «حیدرخان عمواوغلی» صفحه‌ی ۱۸۵ یاد کرده‌ام.

«فیروز» نیز از نامهای رایج برای غلامان سیاه بود. میرزا سعید خان (وزیر امور خارجه‌ی دوران ناصری) غلام سیاهش «فیروز» نامیده میشد که محمّد حسن خان صنیع‌الدّوله (اعتمادالسّلطنه‌ی

بعدی) در خاطرات روز جمعه ۵ جمادی‌الثانیه‌ی ۱۲۹۸ هجری قمری، از او یاد کرده است (روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه). غلام سیاه دیگری در دربار قاجاری حضور داشت و نامش «فیروز» بود که عکس او را در صفحه‌ی ۷۷ سال دوازدهم ماهنامه‌ی یغما میتوانید ببینید («هشتاد و پنج سال زندگی در چند صفحه» از معیرالممالک). «حاجی فیروز» به خاطرتان میآید؟

۴۷. «حکیم نزاری قهستانی».

۴۸. تاریخ گیتی‌گشا، صفحه‌ی ۳۰۰. «نوروز فیروز» درست معادل «نوروز فرّخ» در این بیت منوچهری (دیوان استاد منوچهری دامغانی، صفحه‌ی ۳۳) است:

«نوروز فرّخ آمد، نغز آمد و هُژیر     با طالع سعادت و با کوکب منیر».

۴۹. شاهنامه‌ی چاپ مسکو ۳۱/۲۶۶/۷.

۵۰. همان ۶۸۹/۴۸/۵.

۵۱. همان ۳۶۰۴/۲۲۵/۹.

۵۲. همان ۸۸۲/۱۲۴/۲.

۵۳. همان ۱۲۱/۱۳/۳.

۵۴. همان، ۱۶۴/۳۱۲/۴.

۵۵. همان، ۲۱۴۳/۳۱۶/۵.

۵۶. همان، ۱۰۵/۳۸۷/۶.

۵۷. همان، ۶۵/۳۰۷/۷.

۵۸. همان، ۳۶۰/۲۷/۸.

۵۹. برای نوشته شدن «به درکان» به صورت «بدرکان» گمان نمیبرم اقامه‌ی دلیل و سند لازم باشد، یعنی برای متّصل نوشتن «به» (به عنوان حرف اضافه) به کلمه‌ی بعدی به صورت «بـ»، دلیل و سند آوردن، دست کم گرفتن معلومات خواننده است، ولی اگر احیاناً لازم بنماید، هر متن قدیم و جدید را میتوان برای بررسی به دست گرفت. ولی برای نوشته شدن «بدرکان» به صورت «بررکان» یا به عبارت دیگر تحریف «د» به «ر» شاید لازم باشد شاهدی بیاورم. عرض میشود که در لغت فرس کلمه‌یی است به صورت «پدواز» به معنی نشیمنگاه مرغان. همین کلمه در همان لغت فرس به صورت «پرواز» نیز آمده است، با همین معنی. یعنی که در نوشتن «د» را سریع و به شکل «ر» نوشته‌اند و لغت‌نویس هم «پدواز» و هم «پرواز» را دو لغت ولی با یک معنی تصوّر کرده است. همین لغت در شاهنامه به صورت «پرواز» آمده است. (چاپ مسکو ۵۳/۱۵۱/۱):

« ز پروازش آورد نزد پدر رسیده به زیر سرش موی سر»

۶۰. «کان» به معنی «که آن را» در شاهنامه نمونه‌های متعدّد دارد. یکی از آنها (چاپ مسکو ۳۶۵۸/۲۴۱/۳):

«از ایشان یکی کان بگیرد به تیغ ندارم ازو تخت شاهی دریغ»

۶۱. شاهنامه‌ی چاپ مسکو ۱۰۵۹/۱۴۶/۵.

۶۲. همان، ۳۴۶/۳۲۵/۷.

۶۳. همان، ۴۱/۳۰/۱.

۶۴. همان، ۳۲۵/۱۵۷/۱.

۶۵. همان، ۵۸۴/۳۳۸/۷.

۶۶. همان، ۶۴۷/۲۵۵/۷.

۶۷. یادگار بزرگمهر (در pahlavi texts)، بند ۱. همین عنوان در تاریخ قم، صفحه‌ی ۱۱۳، «دریجبد» آمده است.

# ۳

# «چو اردیبهشت آفتاب از بره»

در آن مبلغ از سروده‌ی دقیقی که در شاهنامه نقل شده است، در ضمن نامه‌یی، ارجاسپ، گشتاسپ را شماتت میکند که:

«...

بزرگی و شاهی و فرخندگی — توانایی و فرّ و زیبندگی
درفشان و پیلان آراسته — بسی لشکر و گنج ناکاسته
همه بودت ای مهتر سرفراز — همه مهتران مر ترا کارساز
همی تافتی بر جهان یکسره — چو اردیبهشت آفتاب از بره
ز گیتی ترا برگزیده خدای — مهانت همه پیش بوده به پای
نکردی خدای جهان را سپاس — نبودی تو بی‌ره بدین ره‌شناس

...»[1].

سیّد حسن تقی‌زاده، در تیر ماه سال ۱۲۹۹ خورشیدی، در قسمت سوم سلسله مقالاتی که با عنوان «مشاهیر شعرای ایران» آغاز کرده بود، در بحث از زندگی دقیقی نوشت:

«شاید حقّ داشته باشیم که تا وقتی که سرمایه‌ی تازه از اطّلاعات به دست نیاید فرض

کنیم که دقیقی در اوایل نصف دوم قرن رابع هجرت نشأت کرده و در اوایل جوانی به شعر اشتغال داشته و ابتدا از سمرقند به چغانیان رفته و مدّاح اُمرای آن ولایت ـ یعنی آل محتاج که عِلم و ادب دوست بودند ـ بوده و بعدها (شاید در اواخر سلطنت منصور بن نوح) ترقّی و شهرت پیدا کرده و به بخارا به دربار سلاطین سامانی رسیده و با آغاجی آشنا شده و شاید مدح او را گفته و منصور بن نوح بعد از او پسرش نوح بن منصور را مدّاحی کرده و در اوایل سلطنت این پادشاه آخری ـ شاید در حدود سنه‌ی ۳۶۶ ـ به نظم شاهنامه مبادرت کرده و پس از گفتن قریب هزار بیت، در حدود سنه‌ی ۳۶۷ یا ۳۶۸ مقتول شده و در موقع وفات هم هنوز جوان بوده است. پس به یک کلمه اگر تاریخ زندگی او را میان سنه‌ی ۳۳۰ و ۳۷۰ بگذاریم، اُمید است پُر خطا نکرده باشیم.»[۲].

و همو، در حاشیه‌ی مطلبی که نقل شد، مینوسد:

«یک بیت از گشتاسب نامه‌ی دقیقی [...] یک اشکال در تاریخ تألیف آن منظومه تولید میکند که اگر حمل بر مسامحه‌ی شعرا در این‌گونه امور نشود، حل‌ناپذیر است و آن بیت این است:

«همی تافتی بر جهان یکسره چو آَردیبهشت آفتاب از بره»

مضمون بیت چنان مینمایاند که در زمان دقیقی و تاریخ نظم شاهنامه‌ی او، ماه آَردیبهشت در موقع بودن آفتاب در برج حَمَل [: بره] میافتاد، در صورتی که در تاریخی که ما تألیف شاهنامه را در آن حدس زدیم، اردیبهشت ماه از ۷ ثور تا ۶ جوزا واقع میشد و ابتدا بعد از سنه‌ی ۳۹۰ هجری [قمری] است که غُرّه‌ی فروردین [یزدگردی] به اوّل حَمَل و غُرّه‌ی اردیبهشت [یزدگردی] به آخر حَمَل میرسد...»[۲].

مجتبیٰ مینوی، در نامه‌یی به تاریخ ۵ خرداد ماه سال ۱۳۰۶ خورشیدی، به عبّاس اقبال

آشتیانی نوشته است:

«آقای تقی‌زاده، دام ظلّه، در روزنامه‌ی کاوه نوشته‌اند که این شعر که دقیقی گفته است:

«همی تافتی بر جهان یکسره چو اردیبهشت آفتاب از بره»

هیچ با زمان دقیقی درست نمی‌آید که او وقوع اردیبهشت را در برج حَمَل دیده باشد. عرض کردم بدیشان: اینکه مرقوم فرموده‌اید، دقیقی زمان خودش را نگفته، از قول ارجاسپ به گشتاسپ، به مناسبت درآمدن او به دین زردشت میگوید.

فرمودند: این صحیح است، امّا تا دقیقی خود تابیدن آفتاب را از برج حَمَل در ماه اردیبهشت به رأی العین ادراک نکرده باشد، چنین تشبیهی نمیکند»[۳].

دیگر بار، سیّد حسن تقی‌زاده، به سال ۱۳۱۷ خورشیدی، به همین بیت از گشتاسپنامه‌ی دقیقی پرداخت و نوشت:

«دقیقی در منظومه‌ی خود در تاریخ گشتاسپ که جزو شاهنامه‌ی فردوسی شده، از قول ارجاسپ در نامه‌ی وی به گشتاسپ... میگوید:

همی تافتی بر جهان یکسره چو اردیبهشت آفتاب از بره

که بر حسب ظاهر، معنی آن چنانست که مانند آفتاب ماه اردیبهشت [یزدگردی] که از برج حَمَل بتابد. در صورتی که در عهد دقیقی (نیمه‌ی دوم قرن چهارم) آفتاب در ماه اردیبهشت [یزدگردی] در حَمَل نبوده، بلکه در ثور یا جوزا بوده و حتّیٰ بر طبق حساب آنهایی که خمسه‌ی مسترقه را در آخر اسفندارمَذ میگرفتند - یعنی نوروز آنها پنج روز دیرتر بود - باز قبل از سنه‌ی ۳۷۴ هجری [قمری] ممکن نیست روزی از ماه اردیبهشت [یزدگردی] در حَمَل بیفتد»[۴].

ذبیح‌الله بهروز، در مهرماه سال ۱۳۴۴ خورشیدی، به مناسبتی، به این بیت دقیقی پرداخت و نوشت:

«تاریخ جلوس گشتاسپ شاه را در شاهنامه اینطور داده است:

«همی تافتی بر جهان یکسره ز اردیبهشت آفتاب از بره

بنابراین بیت ـ و مدارک بسیار دیگری که در تأیید آن در دست است [؟] ـ سال جلوس گشتاسب شاه اوّلین سال هزاره‌ی دهُم که هزاره‌ی جدی است، بوده است. این سال ۱۷۶۷ سال خورشیدی پیش از تاریخ میلادی است»[۵].

چنانکه خواننده ملاحظه میکند، در این نوشته‌ی زنده یاد بهروز، دو نکته‌ی جالب دقّت هست: یکی آنکه بیت به هیچ وجه حاکی از جلوس گشتاسب به سلطنت نیست، بلکه این بیت در ضمن نامه‌یی شماتت‌آمیز از ارجاسب به گشتاسب است، و من نمیدانم چگونه زنده یاد بهروز این بیت را به تاریخ جلوس گشتاسب تحویل میکند. دیگر آنکه، در این قول، «چو» در ابتدای مصراع دوم، به «ز» بدل شده است و حال آنکه هیچ نسخه‌یی از شاهنامه را که این تغییر در آن ظاهر شده باشد، سراغ نداریم، و زنده یاد بهروز، اگر خود بیت را تصحیح کرده باشد، هیچ استدلالی برای این تصحیح نمیکند.

دیگر بار، ذبیح‌الله بهروز، در آبان ماه سال ۱۳۴۶ خورشیدی، در ضمن مقالتی، نوشت:

«جلد اوّل و دوم شاهنامه شامل داستانهایی از کیومرث تا کیانیان است. اطّلاعات مهمّی که از این دورانها در زمان فردوسی معلوم بوده و گاهی به برخی از آنها در میانه‌ی ابیات پراکنده‌ی این دو جلد و کتابهای دیگر [؟] برمیخوریم، از قرار زیر است:

۱. تحوّلات تدریجی فرهنگ و هنر تا عصر گشتاسب و زردشت.

۲. مبدأ تاریخ کیومرثی.

۳. مبدأ تاریخ پیشدادیان.

۴. مبدأ تاریخ طوفان جم.
۵. تاریخ شمسی قمری روز جلوس فریدون.
۶. تاریخ جلوس کیقباد.
۷. سال جلوس گشتاسب و ولادت زردشت.
۸. تاریخ رصد نیمروز.
...»[۶].

و در حاشیه‌ی همان مقالت، درباره‌ی مورد ۷ [: سال جلوس گشتاسب و ولادت زردشت] مینویسد:

«جلوس شاه گشتاسب و میلاد زردشت:
«همی تافتی بر جهان یکسره ز اردیبهشت آفتاب از بره»
(دقیقی)»[۶].

ذبیح‌الله بهروز، در سال ۱۳۴۷ خورشیدی، دیگر بار به همین بیت از گشتاسبنامه‌ی دقیقی پرداخته، نوشت:

«اگر کسی به طرز محاسبه‌ی تقویم فرسی یزدگردی و دوره‌ی ۱۵۰۸ سالی فرسی آشنایی داشته باشد، از روی همان یک بیت دقیقی در شاهنامه میتواند به آسانی تاریخ جلوس گشتاسب و ولادت زردشت را تعیین نماید:
همی تافتی بر جهان یکسره ز اردیبهشت آفتاب از بره»[۷].

خواننده به خوبی متوجّه است که همان دو ایراد که در مورد قول اوّل زنده یاد بهروز تذکّر دادم، یعنی عدم دلالت این بیت بر جلوس گشتاسب، و تغییر «چو» به «ز» در اوّل مصراع دوم، در

مورد این دو قول آخری وی نیز مصداق دارد.

علی حصوری، در اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۴ خورشیدی، به مناسبتی به این بیت از گشتاسبنامه‌ی دقیقی پرداخت و نوشت:

«چنان که در سنّت قدیم ایرانی هست، در احکام نیز شروع از حَمَل است و حَمَل را نخستین خانه‌ی طالع کشیده‌اند. از آنجا که اکنون هیچ قرینه‌یی برای طلوع آفتاب از اوّلین درجه‌ی حَمَل ذکر نمیشود، به نظر نیز خطور نمیکند که سروده شدن اوستا و یا لااقل پدید آمدن این احکام، باید در تاریخی باشد که خورشید از نخستین درجات حَمَل تحویل میبافته است. تنها قرینه‌یی که ابداً به آن توجّه نشده، طالع جلوس گشتاسب (حامی زردشت) در شاهنامه است که میگوید:

«همی تافتی بر جهان یکسره    به اردیبهشت آفتاب از بره».

بر اساس این طالع، اگر حتّیٰ آفتاب از آخرین درجه‌ی اردیبهشت (یعنی taurus) طالع میشده، لازم است که این طلوع با چند ماه تسامح ۳۷۰۰ سال قبل از [سال] ۱۹۷۵ [میلادی] صورت گرفته باشد»[۸].

خواننده به خوبی واقف است که آقای علی حصوری نه تنها همان قول و استنباط زنده یاد بهروز را (بدون ذکر نامی از وی) تکرار میکند، و حال آنکه خود آن قول و استنباط پایه و اساسی ندارد چرا که بیت به هیچ‌وجه حتّیٰ اشارتی مبهم و دور هم به جلوس گشتاسب ندارد، بلکه «چو» در اوّل مصراع دوم بیت را که زنده یاد بهروز به «ز» بدل کرده بود، ایشان به «به» بدل میکنند و هیچ روشن نمیکنند که این تغییر و تبدیل مستند به کدام نسخه‌ی از شاهنامه، یا به اعتبار چه استدلالی هست.

علی حصوری، در شهریور ماه سال ۱۳۵۴ خورشیدی، در نقدی که بر کتاب «تصویر آفرینی در شاهنامه‌ی فردوسی» تألیف منصور رستگار، نوشت، باز به این بیت در گشتاسبنامه‌ی دقیقی پرداخت:

«(منصور رستگار) گفته است در بیت زیر تصویر وجود دارد:

«همی تافتی بر جهان یکسره    چو اردیبهشت آفتاب از بره

و حال آن که شعر مربوط به جلوس گشتاسب و طالع آن است. معنی بیت این است: هنگامی که آفتاب یکسره بر جهان از برج ثور (اردیبهشت) طالع میشد. در نُسخ دیگر آمده است: به اردیبهشت آفتاب از بره» [۹] .

در پاسخ به این نقد علی حصوری، منصور رستگار، در اسفند ماه همان سال ۱۳۵۴ خورشیدی نوشت:

«آقای حصوری معنی شعر را نفهمیده، غلط معنی کرده‌اند. زیرا در شاهنامه این بیت مربوط به جلوس گشتاسب و طالع آن نیست. این بیت... مربوط به نامه‌یی است که ارجاسپ تورانی ـ دشمن گشتاسب ـ به گشتاسب نوشته است و گشتاسب هم مدّتهاست که بر تخت شاهی نشَسته است و همه‌ی شاهان او را باج میدهند جز ارجاسپ توران خدای که نه تنها باج نمیدهد، از ایران باج هم میگیرد. زردشت به گشتاسب گفته است که:

«به شاه جهان گفت زردشت پیر    که در دین ما این نباشد هژیر
که تو باج بدهی به سالار چین    نه اندر خور آید به آیین و دین».

گشتاسب هم توصیه‌ی زردشت را پذیرفته است، امّا چون ارجاسپ مطّلع میشود، نامه‌یی خشونت‌آمیز به گشتاسب مینویسد که قسمتی از آن را در زیر میخوانید:

«شنیدم که راهی گرفتی تباه    به خود روز روشن بکردی سیاه
بیفگندی آیین شاهان خویش    بزرگان گیتی که بودند پیش
بزرگی و شاهی و فرخندگی    توانایی و فرّ و زیبندگی
همه بودت ای نامور شهریار    همه مهتران مر ترا دوستدار

همی تافتی بر جهان یکسره    چو اردیبهشت آفتاب از بره
نکردی خدای جهان را سپاس    نبودی به دین‌پروری ره‌شناس».

بنابراین علی‌رغم تعبیر آقای حصوری، ارجاسپ به گشتاسپ میگوید که: تو مانند آفتاب که در بُرج حَمَل بتابد و بدرخشد، بر سراسر جهان میتابیدی و میدرخشیدی... نسخه بدلی را هم که ارائه کرده‌اند [: چو / به] (علاوه بر آنکه کُمکی به معنی بیت نمیکند) معرّفی نکرده‌اند که در چه نسخه‌یی است؟» [10] .

علی حصوری در پاسخ به این جواب منصور رستگار، در شهریور ماه سال ۱۳۵۵ خورشیدی، نوشت:

«نویسنده [: منصور رستگار] دوباره اشتباه خود را تکرار کرده‌اند:

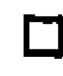
«همی تافتی بر جهان یکسره    چو اردیبهشت آفتاب از بره»

را معنی فرموده‌اند: «تو همانند آفتاب که در برج حَمَل بتابد و بدرخشد، بر سراسر جهان میتابیدی و میدرخشیدی». پس تکلیف «اردیبهشت» چه میشود؟... در شعر آمده است: «چو اردیبهشت» و نه «چو آفتاب». در صورتی که «اردیبهشت آفتاب» یعنی «آفتاب اردیبهشتی» هم بخوانیم، چگونه آفتاب اردیبهشتی از «بره» میتابد؟» [11] .

و در مورد تذکّر منصور رستگار درباره‌ی معرّفی مستند نسخه بدل «به» به جای «چو»، در همان پاسخ به جواب، نوشته است:

«نویسنده [: منصور رستگار] اصلاً به کدام یک از اصلاحاتی که در شاهنامه شده است مراجعه کرده‌اند که به این یکی مراجعه کرده باشند. دلیلش سراسر کتاب تصویرآفرینی در شاهنامه است که یک جای آن محض نمونه گفته نشده است که احتمال دارد فلان ضبط یا چاپ یا نظریـه‌ی انتقادی فـلان دانشمند صحیحتـر

باشـد»[11].

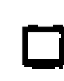


خواننده ملاحظه میفرماید که هیچیک از تلاشهایی که برای تبیین معنی بیت انجام گرفته، منجر به نتیجه‌ی قابل قبولی نیست.

سیّد حسن تقی‌زاده گمان کرده که معنی بیت حاکی از بودن آفتاب در برج حَمَل [: بره] در ماه اردیبهشت است. نه تنها خودش گفته که قبل از سال ۳۷۴ (هجری قمری) ممکن نیست روزی از ماه اردیبهشت در حَمَل بیفتد، اصلاً توجّه نکرده که اگر هم معنی دریافتی وی از بیت را صحیح فرض کنیم، چگونه این معنی در کلّ روایت که همانا نامه‌ی شماتت و خشونت‌آمیز ارجاسپ به گشتاسپ است مورد پیدا میکند؟

ذبیح‌الله بهروز، نه تنها بدون هیچ استدلالی «چو» را به «ز» بدل میکند، بلکه دریافتی واهی از بیت دارد. او نیز به دامی که فرا راه اندیشه‌ی سیّد حسن تقی‌زاده گسترده شده بود، میافتد و از بیت، تاریخ وقوع واقعه‌یی را درمییابد، و هیچ توجّه ندارد که بیت مورد استناد او در نامه‌ی ارجاسپ به گشتاسپ است.

علی حصوری نیز از طریق ذبیح‌الله بهروز، به چاله‌یی که تقی‌زاده در آن افتاده بود، میافتد، و او نیز دریافت تقویمی از بیت میکند، و با اینکه مینویسد: «در نُسخ دیگر آمده است: به اردیبهشت...» و انتظار میرود که در برابر استفسار منصور رستگار، لااقل یک نسخه از آن نُسخ را که در آنها به جای «چو»، «به» (و یا چنانکه ذبیح‌الله بهروز آورده «ز») آمده معرّفی کند، طفره میرود.



همه‌ی این دریافتهای بی‌نتیجه و استدلالهای کج و کوله، به علّت وجود دو کلمه‌ی «اردیبهشت» و «بره» در مصراع دوم بیت است. پیداست که اگر «اردیبهشت» را به معنی ماه دوم سال یزدگردی و «بره» را به معنی برج حَمَل بگیرند، با هیچ تمهید و اُفت و خیز و بندبازی و

چشم‌بندی نمیتوانند معنی قابل قبولی از بیت استخراج کنند.

در مصراع دوم این بیت، «اردیبهشت آفتاب» به معنی «آفتابِ اردیبهشتی» است. در شاهنامه موارد بسیاری هست که ضرورت شعری را، جای صفت و موصوف عوض میشود:

«تو دانی که این تابداده کمند     سر ژنده پیلان در آرد به بند».

که «کمندِ تابداده» و «پیلانِ ژنده» بنا به ضرورت شعری (با حذف کسره‌ی اضافه از پایان موصوف) «تابداده کمند» و «ژنده‌پیلان» شده است.

«که هرکس که تخم جفا را بکشت     نه خوش روز بیند نه خرّم بهشت».

که باز «روزِ خوش» و «بهشتِ خرّم» بنا به ضرورت شعری (با اسقاط کسره‌ی اضافه از پایان موصوف) «خوش روز» و «خرّم بهشت» شده است.

و کلمه‌یی که «بره» خوانده شده، «پره» است که بنا به رسم کُتّاب و نسّاخ قدیمی، در نُسخ خطّی، با یک نقطه نوشته شده بوده و ناشرین شاهنامه‌های چاپی، آن را به همان صورت «بره» چاپ کرده‌اند.

در زبان اوستایی pairi به معنی پیرامون، گِرداگِرد و اطراف است. در فارسی نیز واژه‌ی «پَرستیدن» از همین ریشه و بُن به معنی دایره‌وار بر گِرد و اطراف چیزی یا کسی ایستادن است که توسّعاً معنی نگهداری کردن، ستایش و عبادت یافته است. همچنین در فارسی «پره زدن» یا «پره کشیدن» به معنی دایره‌وار در اطراف و گِرداگِرد چیزی جمع آمدن است:

«آنگه آرند کشته را به کواره
بر سر بازارشان نهند به زاره
آید بر کشتگان هزار نظاره
پره کشند و بایستند کناره
نه به قصاصش کنند خلق اشاره
نه به دیت پادشه بخواهد از و مال» [۱۲].

و باز از همین ریشه و بُن است واژه‌ی parrak در فارسی میانه به معنی لبه، کناره، حاشیه، و از همین ریشه و بُن است «پره» در واژه‌ی مرکّب «پره‌نشین» که به معنی کسانی است که در انتهای یک ناحیه (لبه، کناره، حاشیه، انتها = سرحدّ) ساکنند و توسّعاً به معنی سرحدّدار:

«لشکر جمع کرده، جهت دفع کیامسعود و جهانشاه کوشیج که حاکم ناحیه‌ی خرگام بودند، فرستادند. چون مشارلیهما زَهره‌ی اقامت نداشتند، آن ولایت را بگذاشتند و بگریختند، و آن ولایت نیز مسخّر فرمان شد. جهت خرگام پره‌نشین تعیین کرده، عود نمودند»[۱۳].

«کارکیای مذکور پره‌نشینان سمام را که قرب جوار به حدود دیلمان داشتند، بفرمودند تا در آن تابستان به ولایت دیلمان تطاول نمایند و کارکیا امیرکیا چون بر آن تطاول سرحدّنشینان واقف گشت، به التماس بفرستاد که از مردم سمام چنان حرکتی مشاهده میرود که آنچنان توقع نیست»[۱۴].

«روز جمعه بیست و چهارم ربیع‌الآخر سنه‌ی اربع و ستین و ثمانمائه را حضرت سلطانی از لاهجان به مبارکی و طالع سعد سوار شده، شب شنبه به خانه‌ی فرزند امیره محمّد تجن گوکه که پره‌نشین آن سرحدّ بود نزول فرمودند»[۱۵].

«مردم صاحب وقوف دلیل شده، از راهی که از آب نباید گذشت، به کنار آن طاق [:پُل جدیدالاحداث بر روی پلورود] رایات نصرت آیات رسانیدند و تفرّج آن پُل کرده، به قریه‌ی بالا نگاه، به خانه‌ی پره‌نشین حسام‌الدّین طالش فرود آمدند»[۱۶].

در فارسی نیز «پره» به معنی کناره و لبه است:

«چو لشکر جمع شد بر پره‌ی کوه زمین بر گاو مینالید از انبوه»[۱۷].

با توجّه به اینکه جزءِ «پیر» و «پر» در واژه‌های: پیرامون، پراگندن، پرهون، پرگر، پرگار، پرگاره، پرچین از همین ریشه و بُن است، و همگی به نوعی و به نحوی با چیزی یا حالتی یا کاری که با دایره و گِرداگِرد مربوط است دلالت دارند، واژه‌ی «پَره» که به معنی کناره و لبه و حاشیه و

اطراف و گِرداگِرد و انتها است توسّعاً معنی «اُفق» پیدا میکند.

حال با توجّه به معنی «پَره» در فارسی، بیت دقیقی را دیگر بار میخوانیم:

«همی تافتی بر جهان یکسره　　　چو اردیبهشت آفتاب از پره»

(تو) بر جهان یکسره (: سراسر) میتافتی (: میتابیدی)، چو(نان که) آفتابِ اردیبهشت (ماهی) از پره (: افق، لبه‌ی کوه، بتابد).

همین تعبیر را، اسدی طوسی، در گرشاسپنامه، آورده است:

«شد ایوان چو خرّم یکی بوستان　　　در آن بوستان گل رخ دوستان
بلورین پیاله ز می لاله شد　　　ز بر دود عود از بر ژاله شد
قنینه گرست از میِ لعل فام　　　بنالید نای و بخندید جام
شهنشاه بر تخت رامش نمای　　　ز دو سوش دو شیر زرین به پای
همی تافت از تخت ز آن تاج تاب　　　چو بر برج شیر از سپهر آفتاب
ستایشگر فرّ و اورنگ او　　　گهی چنگساز و گهی بذله‌گو
...».[18]

که «همی تافت...»، یعنی: درخشِ (: تابِ) تاجِ (فریدون) همچنانکه روی تخت (شاهی نشسته بود)، چونان قرص آفتاب که در مرداد ماه (: برج شیر) از آسمان (: سپهر) بتابد، میتافت.

۱. شاهنامه، چاپ مسکو ۱۵۱/۷۵/۶، چاپ ژول مول ۱۵۷/۱۸۴/۴.
۲. «مشاهیر شعرای ایران».
۳. «مکتوبی از مجتبیٰ مینوی به عبّاس اقبال».
۴. گاهشماری در ایران قدیم، صفحه‌ی ۱۷۵.
۵. «نخستین جشن مهرگان».
۶. «گوی و چوگان».
۷. تقویم نوروزی شهریاری، صفحه‌ی ۴.
۸. «اشاراتی به احکام نجوم در ایران پیش از اسلام».
۹. «تصویر آفرینی در شاهنامه‌ی فردوسی (انتقاد کتاب ـ)».
۱۰. «پاسخ به انتقاد حصوری».
۱۱. «باز هم تصویرآفرینی در شاهنامه».
۱۲. دیوان استاد منوچهری دامغانی، صفحه‌ی ۱۳۴.
۱۳. تاریخ گیلان و دیلمستان، صفحه‌ی ۶۹.
۱۴. همان، صفحه‌ی ۲۰۶.
۱۵. همان، صفحه‌ی ۲۹۵.
۱۶. همان، صفحه‌ی ۴۷۳.
۱۷. خسرو و شیرین، صفحه‌ی ۱۷.
۱۸. گرشاسپنامه، صفحه‌ی ۳۳۲.

# ۴

# سیمرغ و سیندخت

در شاهنامه، در بخش هفتخوان اسفندیار، در خوان پنجم، اسفندیار از گرگسار سوآل میکند: «دگر منزل اکنون چه بینم، بگوی» و گرگسار پاسخ میدهد:

«یکی کوه بینی سر اندر هوا    بر او بر یکی مُرغ فرمان روا
که سیمرغ خواند ورا راه جوی    چو پرنده کوهی‌ست پیکار جوی
اگر پیل بیند بر آرَد به چنگ    ز دریا نهنگ و به خشکی پلنگ
نبیند ز برداشتن هیچ رنج    تو او را چو گرگ و چو جادو مسنج
دو بچه‌ست او را به بالای او    همان رای پیوسته با رای او
چو او در هوا رفت و گسترد پَر    ندارد زمین توش و خورشید فر
...»[1].

و به دنبال آن، گرگسار، اسفندیار را پند میدهد که بازگردد و از رویارویی با سیمرغ روی برتابد، ولی اسفندیار پوزخند میزند و رجز میخواند که فردا «به بالا به خاک اندر آرم سرش»، و فردا که آفتاب سرمیزند:

«سپه را به سالار لشکر سپرد    همان اسپ و صندوق[2] و گردون ببُرد

همیرفت چون باد فرمان روا	یکی کوه دید سر در هوا
بدان سایه در اسپ و گردون بداشت	روان را به اندیشه اندر گماشت
همی آفرین خواند بر یک خدای	که گیتی به فرمان او شد به جای
چو سیمرغ از کوه صندوق دید	پسش لشکر و ناله‌ی بوق دید
ز کوه اندر آمد چو ابر سیاه	نه خورشید بُد مانده پیدا نه ماه
بدان بُد که گردون بگیرد به چنگ	بدانسان که نخچیر گیرد پلنگ
بر آن تیغها زد دو بال و دو پَر	نماند ایچ سیمرغ را زور و فر
به چنگ و به منقار چندی تپید	چو تنگ اندر آمد فرود آرمید
چو دیدند سیمرغ را بچگان	خروشان و خون از دو دیده چکان
چنان بر پریدند از آن جایگاه	که از سایه‌شان دیده گم کرد راه
چو سیمرغ از آن زخمها گشت سُست	به خون اسپ و صندوق و گردون بشُست
ز صندوق بیرون شد اسفندیار	بغرّید با آلت کارزار
زِره‌دار، شمشیر هندی به چنگ	چه زور آورَد مُرغ پیش نهنگ؟!
همیزد برو تیغ تا پاره گشت	چنان چاره‌گر مُرغ بیچاره گشت
...
از آن کشته کس روی هامون ندید	جز اندام و چنگال پُرخون ندید
زمین کوه تا کوه جز خون نبود	ز پَرّش تو گویی که هامون نبود
...»[۳].

چنانکه ملاحظه میشود، این سیمرغ را اسفندیار، در خوان پنجم «تکّه‌پاره» میکند.

□

جز این سیمرغ که اسفندیار در خوان پنجم با او رویاروی میشود و میکشدش، در شاهنامه، سیمرغ دیگری هم هست:

از سام نریمان، فرزندی آمد سپید موی:

«به چهره نکو بود برسان شید	و لیکن همه موی بودش سپید».

سام چون فرزند را سپیدموی دید، با خود گفت: گردنکشان و مهان، از این بچه بر من خواهند خندید. و برای رهایی از این تسخر، فرمود تا بچه را دور از دیار، در بالای کوه بگذارند:

«یکی کوه بُد نامش البرز کوه — به خورشید نزدیک و دور از گروه
بدانجای سیمرغ را لانه بود — که آن خانه از خَلق بیگانه بود
نهادند بَر کوه و گشتند باز — برآمد بَر این روزگاری دراز».

سیمرغ، آن بچه را برهنه و گرسنه، روی پاره سنگی گریان دید. او را برگرفته، به آشیانه‌ی خود بُرد و با بچگان خود بپرورید. روزگاری دراز بدین‌گونه بگذشت و آن کودک مَردی گردید و نام و نشانش در جهان پراگنده شد.

شبی، سام نریمان در خواب، جوانی دید با درفش برافراشته و سپاه بزرگی پشت سرش، بِخرَد و موبدانی از سوی راست و چپ وی. یکی از آن دو مَرد، پیش سام آمده، زبان به سرزنش گشاده و گفت:

«که ای مرد بیباک ناپاک رای — ز دیده بشُستی تو شرم خدای
تو را دایه گر مُرغ شاید همی — پس این پهلوان را چه باید همی
گر آهوست بر مَرد موی سپید — تو را موی سر گشت چو مشک بید».

سام نریمان، هراسان از خواب برخاست و خروشان از برای جُستن فرزند خود، روی به کوهسار آورد. سیمرغ از فراز کوه سام و همراهانش را بدید و بدانست که از پی فرزند خود آمده است. سیمرغ، بچه را که «دستان» نامیده بود، برگرفت و از چکاد کوه، به زیر، نزد پدرش آورد، و پَری از خود به او داد و گفت:

«ابا خویشتن بَر یکی پَرّ من — همیشه همی باش با فرّ من
گرت هیچ سختی به روی آورند — ز نیک و ز بَد گفتگوی آورند
بر آتش برافگن یکی پَرّ من — که بینی هم اندر زمان فَرّ من».

پس از آن، این پسر که زال نامیده میشد، با پدرش سام نریمان میزیست تا این که دختر مهراب، پادشاه کابل را به زنی برگزید. این دختر که «رودابه» نام دارد، روزی رنجور شد. زال پریشان و افسرده گردید و چاره‌جویی را، پَر سیمرغ به یادش آمد:

«یکی مجمر آورد و آتش فروخت — وز آن پَرّ سیمرغ لختی بسوخت
هم اندر زمان تیره‌گون شد هوا — پدید آمد آن مُرغ فرمان روا».

سیمرغ ـ چون حاضر شد ـ به زال گفت: «اندوه مدار، زنت آبستن است. پزشک دانایی باید، تا او را به می بیهوش کند و تهیگاه او را بشکافد و بچه را بیرون کشد.

وز آن پس بدوزد کجا کرد چاک — ز دل دور کن ترس و تیمار و باک
گیاهی که گویم ابا شیر و مشک — بکوب و بکن هر سه در سایه خُشک
بسای و بیالای بر خستگیش — ببینی هم اندر زمان رَستگیش
بر آن مال از آن پس یکی پَرّ من — خجسته بود سایه‌ی فَرّ من».

سیمرغ این بگفت و پَری از بال خود بدو داد و بپرواز درآمد. آنچنان که سیمرغ گفته بود، موبد (= پزشک) چیره‌دستی، بچه را از شکم مادر بیرون آوَرْد و رودابه را ـ باز چنانکه سیمرغ گفته بود ـ درمان کردند، و آن بچه را «رستم» نام دادند.

سالها گذشت و رستم بالید و «تهمتن» گردید و به دنبال بسیاری قضا و وقایع و حوادث، در جنگی، با اسفندیار رویاروی شد. اسفندیار، به اعتبار چاره‌گری و پهلوانی و رویین‌تنی، در نَبَرد، رستم را بیچاره کرد، هم رستم و هم اسبش «رَخش»، هر دو، از تیر اسفندیار «خونین و مالین!» شدند. زال ـ پدر رستم ـ باز به یاد سیمرغ و پَر او افتاد. آتشی افروخت و پَر سیمرغ را در آن سوزاند. «هم اندر زمان» سیمرغ حاضر آمد، و چاره‌جویی را، با منقار، پیکانها را از تن رستم و رَخش بیرون کشید، و:

بَر آن خستگیها بمالید پَر — هم اندر زمان گشت با هوش و فر
بدو گفت سیمرغ کای پیلتن — تویی نامدار همه انجمن
چرا رزم جُستی تو ز اسفندیار — که او هست رویین تن و نامدار
که هرکس که او خون اسفندیار — بریزد، ورا بشکرد روزگار
بدین گیتیش شوربختی بوَد — چو بگذشت، در رنج و سختی بوَد

با من پیمان کُن که از جنگ با اسفندیار پشیمانی کُنی، کین نجویی، فزونی نخواهی و فردا پیش او لابه کُنی و پوزش بخواهی. اگر سودی نبخشید، شاخی از چوب گز که در آن سوی

درياست برگير و از آن تيری بساز و به چشم اسفنديار فرود آر».

رستم، به راهنمايي سيمرغ، به سوی آن درخت رفت و از آن شاخی ببُريد و به پَر و پيکان بياراست. فردای آن، در رزمگاه، بنا به قولی که به سيمرغ داده بود، از اسفنديار پوزش خواست، و چون از پوزش خواستن سودی نبُرد، ناگزير:

«تهمتن گز اندر کمان کرد زود | بدانسان که سيمرغ فرموده بود
بزد راست بر چشم اسفنديار | سيه شد جهان پيش آن نامدار» [۴].

ملاحظه ميشود که اگر در شاهنامه سيمرغی هست که اسفنديار او را بيچاره ميکند، سيمرغ ديگری هم هست ـ که با ميانجی ـ او اسفنديار را بيچاره ميکند.



اين سمرغ دومی، چنان که گذشت، بِخرَد است، چاره‌گر است، پزشکی و درمان دردها را ميداند، با آدميان سخن ميگويد. و اين در شاهنامه، به دور از روال روايت «تاريخ» که قصد و نيّت پردازندگان خداينامه‌ها بوده است، ميباشد.

در سرتاسر شاهنامه، تا آنجا که من به خاطر ميآورم، فقط همين يک مورد است که حيوانی، در عين حال که خصوصيّات حيوانی خود را دارد: پرنده است. چنگ و بال دارد، پرواز ميکند، بر سر کوه آشيان دارد؛ در ضمن به کارهايی که خاصّ آدميان است، ميپردازد: بچه‌ی آدمی ميپرورد، با بچه‌ی آدمی و ساير آدميان سخن ميگويد، چاره‌گر است، داروها و چگونگی درمان دردها را ميداند. اين چنين، اين تکّه از شاهنامه به اسطوره ميماند.

همچنانکه عرض کردم، اين موضوع، در بافت کلّی شاهنامه، که به باور پردازندگان منبع اصلی فردوسی، روايت تاريخ ايران بوده، سخت شگفتی‌آور، و در عين حال ناجور ـ يا به قول مستعربان «لايتچسبک!» ـ است. آيا اين ظاهراً غلطکاری، به دست پردازندگان خداينامه صورت گرفته، يا پيش از آن، در روايات شفاهی اين تخليط رخ داده بوده، و پردازندگان خداينامه، چون هيچ روايت ديگری نداشته‌اند، و راه حلّی هم برای رفع و رجوع اين تخليط نيافته‌اند، روايت را

همچنان که بوده، ثبت کرده‌اند؟

این اشتباهکاری، مسلّم توسّط فردوسی صورت نگرفته، چرا که نه تنها فردوسی را به امانتداری و پایبندی به اصل روایت و منبعش میشناسیم، بلکه دلیل دیگری هم داریم که در سایر خداینامه‌ها و روایات نیز، این تکّه، به همین صورت که در شاهنامه است، یا صورتی نزدیک به آن، وجود داشته است. شهمردان بن ابی‌الخیر که برای روایات تاریخی ایران منبعی جز شاهنامه در اختیار داشته، آنجا که میخواهد گره رموز روایات را بگشاید، مینویسد:

«چنان که زال و سیمرغ، که سیمرغ نام استاد او [: زال] بود و اگر میشاید که در عرب اسد [: شیر] و کلب [: سگ] و ثعلب [: روباه] نام نهادند، و دختر بهمن را همای [:عقاب]، چه باشد اگر یکی را به نام سیمرغ خوانند. و آنچه گفته‌اند به آشیانه‌ی سیمرغ رفت، یعنی [به] خانه‌ی او [رفت]» [۵].

لهذا، این شکل روایت که فردوسی نقل کرده، باید در منبع و مأخذ شاهنامه داخل شده بوده باشد.

□

در پاره‌ی ۴۱ بهرام یشت آمده است:

«بهرام اهورا آفریده را میستاییم. بگُند بهرام (پیروزی) با فرّخود فرا گیرد این خانه را از برای [نگاهداری] رمه‌ی چارپایان، آنچنانکه این مُرغ سَئِنَ saena، آنچنانکه این ابرهای بارور [: آبدار] فرا گیرند کوهها را» [۶].

و در پاره‌ی ۱۷ رشن یشت آمده است:

«اگر هم تو، ای رشن پاک، در بالای آن درخت سَئِنَ saena باشی، در میان دریای

فراخکرت، [آن درختی که] داروهای نیک در بَر دارد و دارای داروهای درست و درمانبخش است، [درختی که] ویسپوبیش [: به همه درمانبخش] خوانند، و در آن تخمهای همه‌ی گیاهان نهاده شده، ما تو را به یاری میخوانیم»[۷].

از این دو تکّه که از یشتها (بخشی از اوستا) نقل شد، چنان مستفاد میشود که:

۱. سَئِنَ آن چنان بزرگ و گشاده بال است که چون بال بگشاید، همه‌ی کوه‌ها را فرا گیرد.

۲. سَئِنَ بر روی درختی، در دریای فراخکرت، آشیان دارد.

۳. آن درخت که سَئِنَ بر روی آن آشیان دارد «ویسپوبیش» (به معنی هر دردی را درمانبخش) نام دارد.

۴. همه‌ی داروهای شفابخش و همچنین تخم همه‌ی گیاهان در آن درخت نهاده است.

از سَئِنَ و درختی که سَئِنَ بر روی آن آشیان دارد، در ادبیّات فارسی میانه (پهلوی) نیز یادها شده است:

«پرسید دانا از مینوی خِرَد...: «سیمرغ کجا آشیان دارد؟»...

مینوی خِرَد پاسخ داد...: «آشیان سیمرغ در درخت وِن جد بیش وس تخمگ [:دور کننده‌ی غم بسیار تخمه] است، و هرگاه از آن برخیزد، هزار شاخه از آن درخت بروید، و چون بنشیند، هزار شاخه از آن بشکند، و تخم از آن پراگنده شود...»[۸].

و نیز:

«در دین گوید... با پنجاه و پنج سرده [: نوع] غلّه، دوازده سرده گیاه درمان‌بخش از گاو یکتا آفریده به وجود آمد. از ده هزار سرده‌ی اندر سرده گیاه اصلی، صد هزار سرده‌ی اندر سرده گیاهی رویید‌ند. از این همه تخمه «وِن جد بیش وس تخمگ» در دریای فراخکرت رُسته است که این همه تخم گیاهان بر اوست، با آن تخمه‌ها که از

گاو یکتا آفریده پدید آمده هر سال سیمرغ همه‌ی آن تخمهای آن درخت را بریزد، در آب آمیزد، تیشتر با آب بارانی ستاند، آن آب را به کشورها بارد»[9].

و نیز در نَبَرد میان اهورامزدا با اهریمن:

«یک هزار سرده [: نوع] اصلی و یک صد هزار سرده‌ی با سرده‌ی اندر سرده (گیاه) چنان روییدند که از هر سرده و آیین [در آن] بود و آن یک هزار سرده را برای باز داشتن یک هزار بیماری آماده کرد. پس از آن یک صد هزار سرده گیاه تخم برگرفت. از آن تخمها درخت «وس تخمگ» را میان دریای فراخکرت بیافرید که همه سرده گیاهان از او همی روییدند و سیمرغ بر آن آشیان دارد، هنگامی که در بالا پرواز کند، آنگاه تخمهای آن درخت را به آب فرو اندازد و به وسیله‌ی باران دوباره به زمین باریده شود»[10].

همچنان که ملاحظه میشود، روایات فارسی میانه (پهلوی) جز تکرار و احیاناً تفسیر روایت اوستا نیست. در این روایات نیز:

۱. سیمرغ بر درخت «ون جد بیش وس تخمگ» آشیان دارد.

۲. این درخت (آن چنان که نام آن نیز گواه است) تخم همه‌ی گیاهان و از آن جمله گیاهان شفابخش را در خود دارد.

۳. سیمرغ چون از این درخت بال میگیرد، تخمهای این گیاهان به دریای فراخکرت میریزد.

۴. تخمهای گیاهان و از جمله گیاهان شفابخش، با آب دریای فراخکرت میآمیزد.

۵. چون تیشتر آب دریای فراخکرت را برمیگیرد، تخمهای گیاهان را با خود به آسمان میبَرد.

۶. تیشتر، به همراه باران، تخم گیاهان را بر همه‌ی روی زمین میباراند، و این چنین تخم گیاهان و داروها به همه‌ی زمین پراگنده میشود.

ملاحظه میشود که اگر راویان خداینامه‌ها، به دلیلی، باید سیمرغ را وارد عرصه‌ی تاریخ

میکردند، با این روایات، جز این که او را به شکل و هیأت حیوانی که احیاناً پرواز او موجب انتشار تخم گیاهان بر روی زمین میگردد، مطرح کنند، راه دیگری پیش رو نداشتند.

□

در پاره‌ی ۲۵ فروردین یشت آمده است:

«فروهر پاکدین سَئِنَ پسر اهوم ستوت را میستاییم، کسی که با صد پیرو در این زمین ظهور کرد...»[۱۱].

و نیز در پاره‌ی ۲۷ همان یشت آمده است:

«فروهر پاکدین تیروتکشو (از خاندان) اوسپئشت (از دودمان) سَئِنَ را میستاییم.
فروهر زیغری پسر سَئِنَ را میستاییم.
فروهر پاکدین فروهکفر از خاندان مرزیشم از دودمان سَئِنَ را میستاییم»[۱۲].

در ادبیّات فارسی میانه (پهلوی) نیز از این کسان یاد شده است:

«در میان دستوران، درباره‌ی سَئِنَ گفته شده است که او صد سال پس از ظهور دین زاده شد و دویست سال پس از ظهور دین درگذشت. او نخستین پیرو مزدیسناست که صد سال زندگانی کرد و با صد نفر از مریدان خویش بر روی این زمین به درآمد»[۱۳].

و به عنوان یک پیشگویی از زردشت، روایت شده است که:

«در یک صد سالگی (دین) از وهونیم ـ که در چهل سالگی دین زاده شود ـ سَئِنَ زاید و

در دویست سالگی دین درگذرد، با یک صد شاگرد»[۱۴] .

اگر راویان خداینامه‌ها، در روایات خود میخواستند این «سَئِنَ» روحانی و مبلّغ آیین مزدیسنا و معلّم بزرگ را استخدام کنند، که احیاناً چاره‌گر مشکلات و بلایای مربوط به زال و فرزند او ـ رستم ـ باشد، دیگر نباید او را به صورت و هیأت پرنده‌یی با بال و چنگال بنمایند.

□

در شاهنامه، چنان که گذشت، ملاحظه میشود که خصوصیات «سَئِنَ» به عنوان یک پرنده، با خصوصیات «سَئِنَ» به عنوان یک آدمی، درهم آمیخته است. یعنی که در روایات شاهنامه ـ و نیز سایر روایات مستقلّ از خداینامه‌ها ـ سیمرغ دارای هم خصوصیّات حیوانی و هم خصوصیّات آدمی است، و حال آن که در اوستا (و در ادبیّات فارسی میانه نیز) این دو «سَئِنَ» جدا و مستقلّ از یکدیگر، یاد شده‌اند. راستی را چرا و چگونه این تخلیط واقع شده است؟ شاید این تکّه از بندهشن، رهنمون باشد:

«درخت بسیار تخمه، میان دریای فراخکرت رُسته است و تخم همه‌ی گیاهان در آن است. کسی است که فرارون پزشک و کسی است که تخشاپزشک و کسی است که همه پزشک گوید. در درون [اهون: ساقه‌ی] آن نُه کوه آفریده شده است که نُه هزار و نهصد و نود و نه بیور رجوی در آن است...»[۱۵] .

اگر پردازندگان خداینامه‌ها، در روایات گِردآورده، به نام «سَئِنَ» یا «مَرغوسَئِنَ» برخورده‌اند، در سایر منابع ملاحظه کرده‌اند که «سَئِنَ» نه تنها یک مرغ است که بر فراز درختی که تخم گیاهان شفابخش بر آن است آشیان دارد، بلکه در همان منابع نیز دیده‌اید که از یک «سَئِنَ» روحانی و پزشک نیز سخن میرود. دو وجه مشخّصه‌ی دو «سَئِنَ» را در هم آمیخته و از آن میان و از مجموع، مرغی ساخته‌اند که در عین مرغ بودن، چنگ و بال داشتن، پرواز کردن، بر چکاد کوه آشیان داشتن؛ پزشکی و چاره‌گری میداند و با آدمیان سخن میگوید و بچه‌ی آدمی میپرورد.

آیا چنین بوده است؟ ولی اگر چنان که گمان رفت نبوده، بلکه پردازندگان خداینامه‌ها، تکّه‌یی از یک اسطوره را به روایت تاریخی بار کرده‌اند، آن اسطوره چگونه بوده است؟

□

در روایت شاهنامه میبینیم که سیمرغ زال را برمیگیرد و به آشیانه‌ی خود میبَرد و او را میپروَرَد. و وقتی سام به دنبال فرزندش میگردد، سیمرغ باز زال را برمیگیرد و به نزد پدرش میآورد. تصویر این روایت، مرغی خواهد بود که کسی (آدمی) را برگیرد و پرواز کند.

در مفرغهای لرستان تندیسی که مرغی، آدمی را بر دوش خود سوار کرده، پیدا شده است (تصویر ۱)

در یک متن اکّدی که در لاگاش lagash به دست آمده، از پادشاه اساطیری ناحیه‌ی کیش kish به نام اتانا Etana یاد میشود که بر پشت شاهینی «سَئِنَ» نشسته به پرواز در میآید تا گیاهی را که تخم باروری در آن است، بیابد (و خود بخورد، یا به خورد زنش دهد) تا صاحب پسری شود که بتواند جانشین وی گردد. این متن، با آرزوی اتانا، چنین آغاز میشود:

«ای پروردگار من، گیاه زندگی را به من ارزانی دار تا برای من فرزندی زاده شود...» [۱۶].

و در مُهرهای اکّدی این سفر اساطیری اتانا نیز نموده شده است (تصویر ۲).

چنانکه از محتوای متن و تصاویر مُهرها برمیآید، اجرای کار چنان نیست که «سیمرغ» و تواناییهای او، و خود زال نیز، استحاله‌یی از این اسطوره‌ی اکّدی باشد.

در جام یافته شده از حسنلو نیز تصویر زنی نموده شده است که بر پشت شاهینی نشسته است (تصویر ۳). این اجرا سخت به اجرای اتانا در مُهرهای اکّدی شبیه است و شاید هر دو اسطوره مأخذ واحدی داشته باشند، هر چند در اسطوره‌ی اکّدی آنکه بر پشت شاهین نشسته مرد است و در جام حسنلو، یک زن. اینکه در سَفَر یک اسطوره از جایی و از میان قومی، به جایی دیگر و به میان قوم دیگر، تغییراتی از این قبیل حاصل شود، به هیچ‌وجه شگفتی‌آور نیست. شاید در روایت اکّدی، اتانا به دنبال گیاه باروری میگردد، و در روایت جام حسنلو، همسر اتانا در

جستجوی گیاه باروری است.

اسطوره‌ی پَهَن شده بر جام حسنلو نیز نباید ربطی به سیمرغ و زال داشته باشد. در اسطوره گونه‌ی سیمرغ، سیمرغ خردمند است، تواناییها دارد، از آدمی (زال و رستم) حمایت میکند، چاره‌اندیش است، پزشکی میداند، و حال آنکه در پرداخت تصاویر مُهرهای اکّدی و جام حسنلو، هیچگونه نمودی که دالّ بر خِرَد مرغی که آدمی را به دوش دارد، باشد، ملاحظه نمیشود.

در یک متن به احتمال بسیار زیاد از دوران قبل از اسلام، که با جرح و تعدیلاتی به دوران اسلامی انتقال یافته، میخوانیم:

«(به درجه‌ی یازدهم از برج سنبله) برآید درختی از درختان آن جوی که در برج دلو [دلو ← آب ← دریا ← دریای فراخکرت ← باران] است یعنی درخت طوبی [17] [:ویسپوبیش (به همه درمانبخش)، وس تخمگ (بسیار تخم)] ـ و بدین سبب این درجه را بر درجات فلک شَرَف نهادیم ـ و با این درخت برآید دو فرشته‌ی سرخ رنگ، چنان که به سیاهی زنَد. به دست ایشان دو عمود سیاه تا این درخت را از مرغی نگاهدارند که اگر آن مرغ بر این درخت افتد [:از تخم گیاهان شفابخش بخورد] هرگز نمیرد و همچنین هرکه از این درخت دانه بخورد، بیمار نشود و هرگز نمیرد و تن او متغیّر نشود. و این مُرغ اهل دین نیست از بهر آنکه این مُرغ از زنی مستجاب الدّعوه که خداوند اوست سی هزار سال غایب بوده، و بعد از آنکه بازآمده، بر سر کودکی نشسته و بالها بر چشم و سینه و پشت او زده تا کودک بیهوش شده و مُرغ او را برداشته، شصت هزار فرسنگ بُرده، آنگاه آن مُرغ و کودک هر دو در جایگاهی افتاده‌اند، و کودک از این مُرغ جدا شده است و به نزدیک دایه و مادر خود بازآمده و احوال شرح نموده، و آن زن این مُرغ را دعای بَد کرده است، و دعای او مستجاب شده، تا هر چند که آن مُرغ خورَد سیر نشود و اگر آب خورَد تشنگی او بیشتر شود و شفای آن مُرغ در آن درخت است، بدو نزدیک میشود که از اصول او آب خورَد و از شاخ او برگی خورَد، آن دو فرشته او را از آن درخت دور میکنند، تا آن مُرغ در آن رنج میماند، و اگر آن مرغ شوم نزدیک آن

زن شود، خود را به پای او اندازد، آن زن البتّه بر او رحمت کند و دعایی در حقّ او کند تا
از آن شقاوت خلاصی یابد»[18].

آیا اسطوره گونه‌ی سیمرغ به این روایت بازمیگردد، و اگر نام آن پرنده «سیمرغ» است، اسم آن زن «سیندخت» است؟ اگر چنین باشد، کارکرد این اسطوره چه بوده است؟.

از دوران ساسانی دو تصویر به دست است که جالب توجّه مینماید: اوّلی تصویری است اثر مُهر بر گِل (تصویر ۴). این تصویر شاهینی را مینماید که دختری را به چنگها گرفته و به پرواز درآمده است. اجرای کار مینماید که شاهین (سَئِنَ، مَرغوسَئِنَ، سَئِنَ مرغو، سیمرغ؟) این دختر (سَئِنَ دخت، سیندخت؟) را حمایت میکند و او را از جایی به جای دیگر (نه آن چنان که دختر نخواهد) حمل میکند.

دومی تصویر کنده‌کاری شده بر یک بشقاب دوره‌ی ساسانی است (تصویر ۵) که باز همان شاهین است و همان دختر.

همین نمود، از دوران ساسانی به دوران اسلامی انتقال یافته است و ما آن را بر روی یک کاسه‌ی سفالی لعابدار (تصویر ۶) میبینیم که باز همان شاهین است و همان دختر که تحت حمایت شاهین است، با این تفاوت که در این اجرا، دختر پوشیده است.

همین نمود را بر روی پارچه‌های بافته شده در دوران آل بویه (تصاویر ۷ و ۸) داریم که اگر کسی از سابقه‌ی این نمود مطّلع نباشد، تشخیص اینکه آدم نموده شده یک مرد است یا یک زن، آسان نیست.

همین نمود را روی پارچه‌ی دیگری، از سده‌ی ششم هجری قمری (تصویر ۹) داریم. همینطور بر روی پارچه‌ی دیگری از سده‌ی هفتم هجری قمری (تصویر ۱۰).

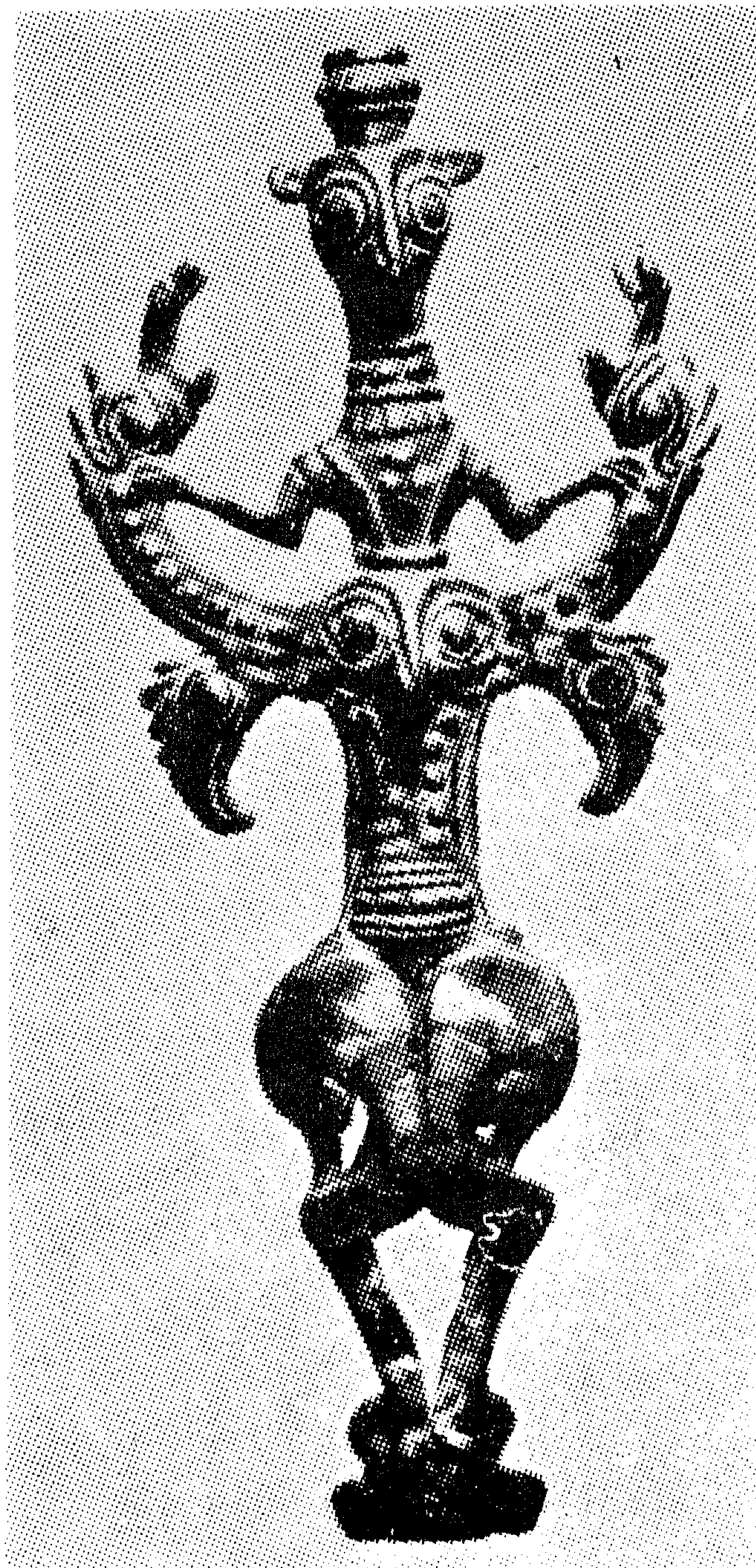
این اسطوره؛ با همین پرداخت و نمود، از ایران به اروپا نیز رفته است. بر دیوار نمازخانه‌ی کاپلا پالاتینا Cappella Palatina در سیسیل Palermo همین نمود آمده است (تصویر ۱۱) و در روی یک پارچ آب فلزّی که در اروپا ساخته شده، باز همین نمود را میبینیم (تصویر ۱۲).

در تمام این پرداختها ملاحظه میشود که یک شاهین (سَئِنَ مرغو، سیمرغ) و یک دختر

(سَئِنَ دخت، سیندخت) نموده شده است.

اگر آن پرنده سیمرغ و آن دختر سیندخت باشد، اصل اسطوره چه بوده است؟

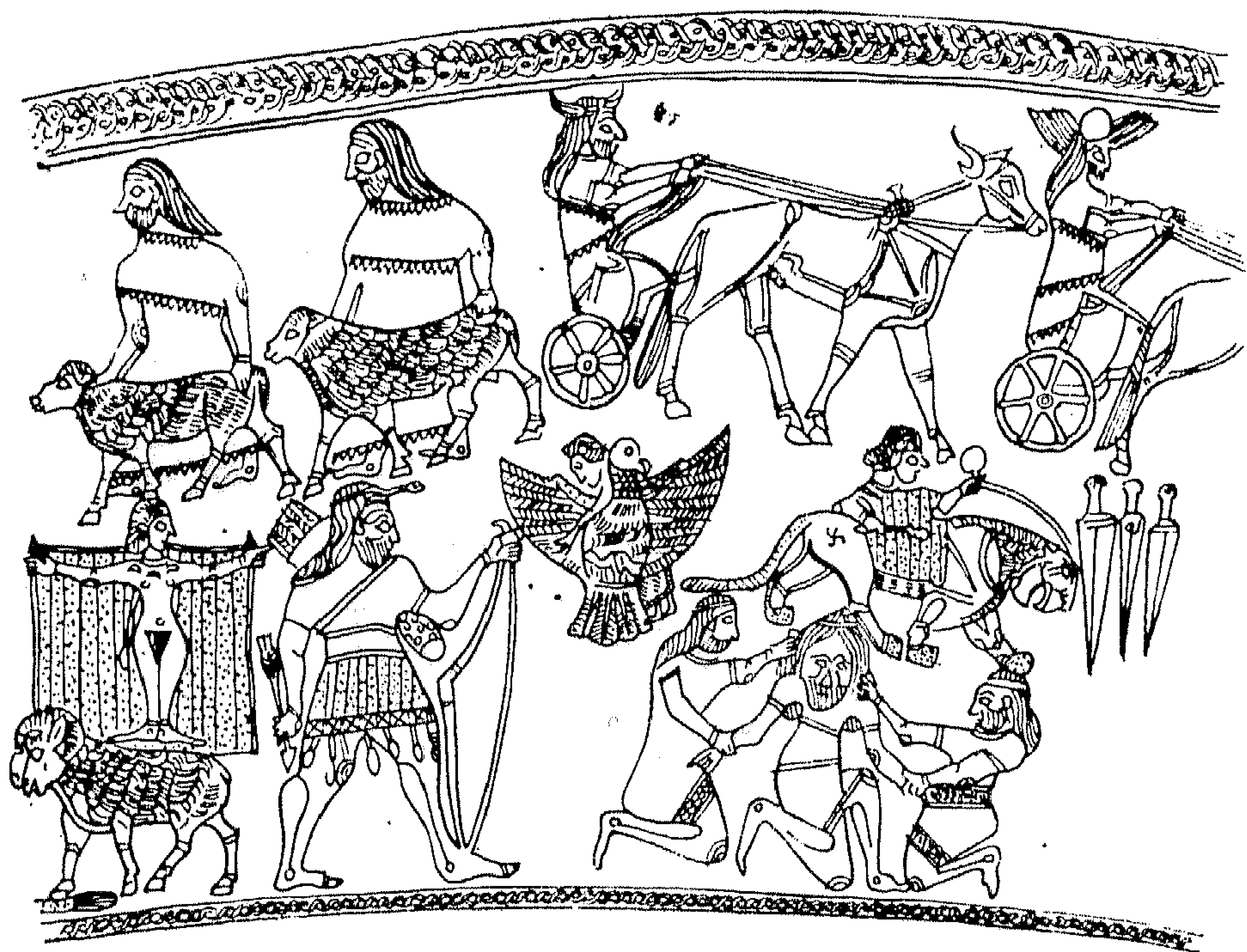
آیا اصلاً آن روایات و این تصاویر به سیمرغ مربوط است؟



تصویر ۱. تندیس مفرغی از لرستان.



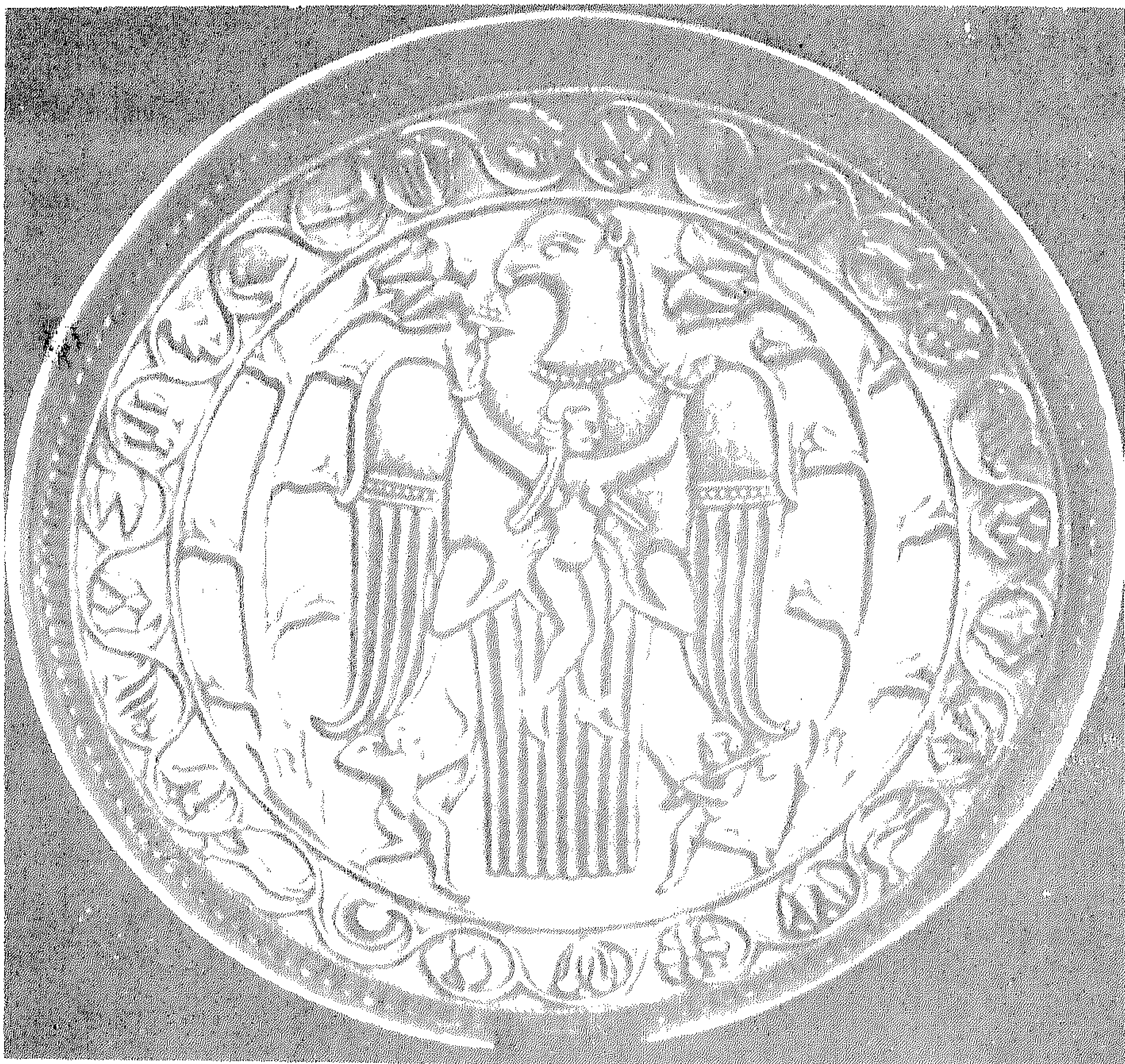
تصویر ۲. مُهراکدی.



تصویر ۳. جام حسنلو.



تصویر ۴. اثر مُهر بر گِل.



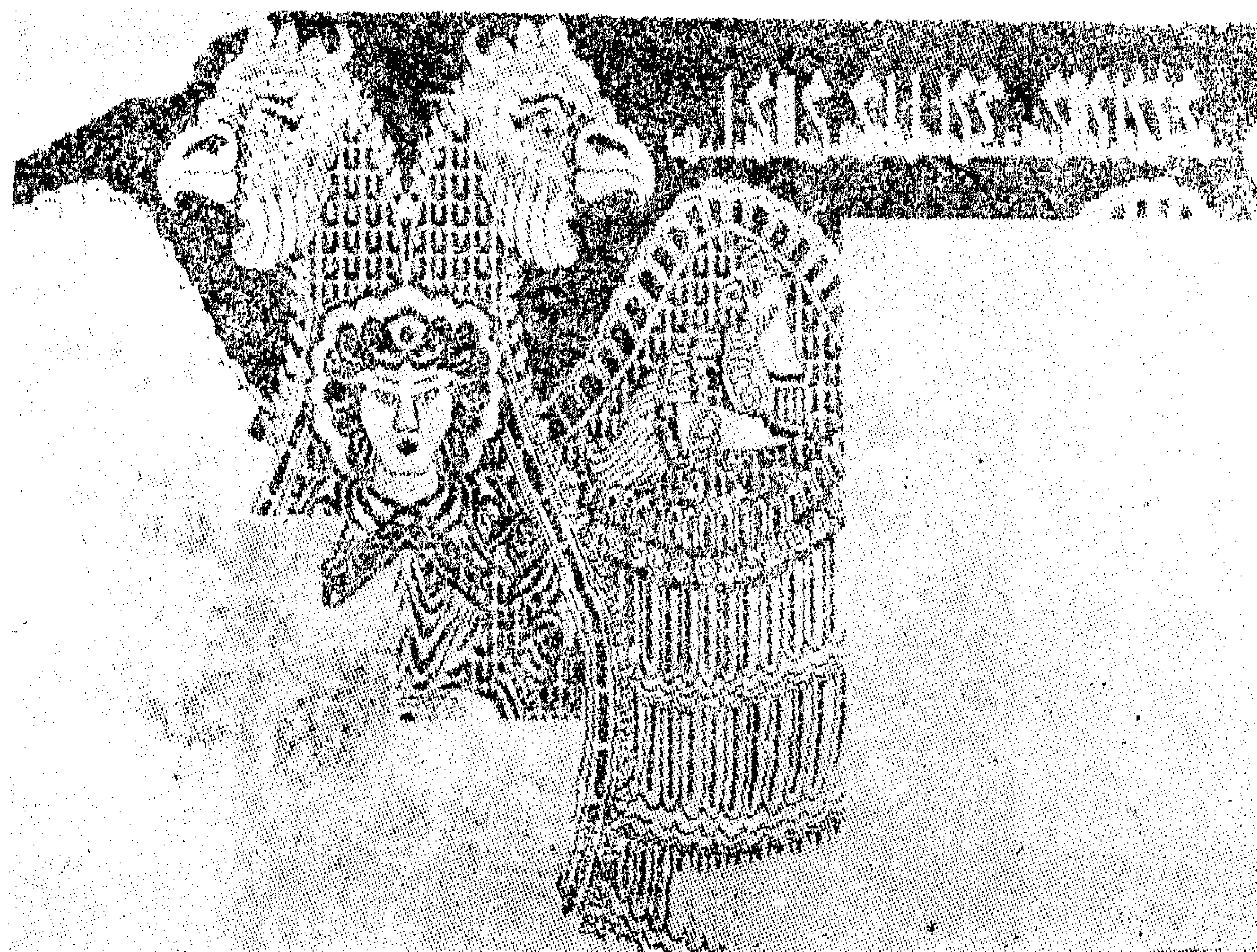
تصویر ۵. بشقاب سیمین ساسانی.



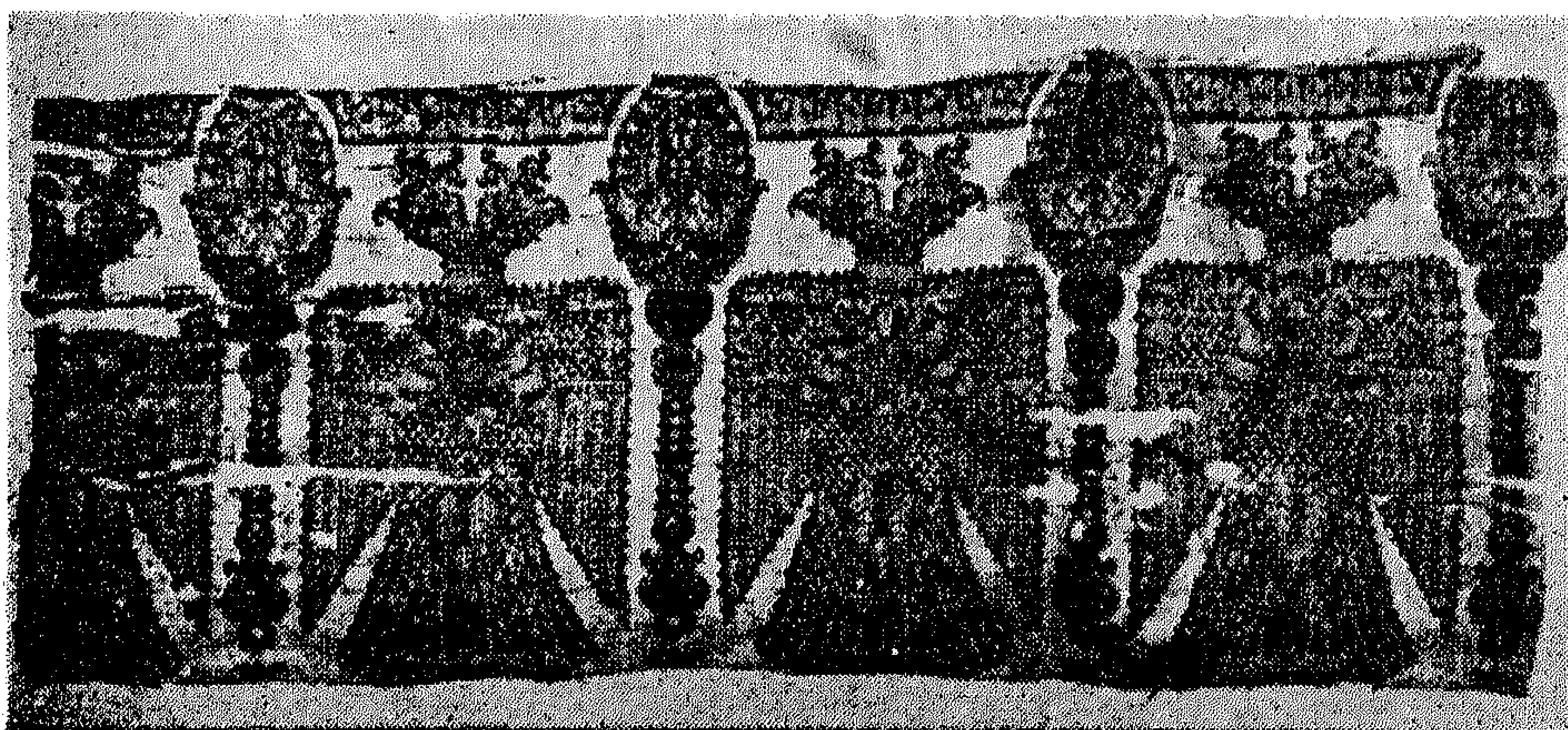
تصویر ۶. کاسه‌ی سفالی لعابدار.



تصویر ۷. پارچه از دوران آل‌بویه.



تصویر ۸. پارچه از دوران آل‌بویه.



تصویر ۹. پارچه از سده‌ی ششم هجری قمری.



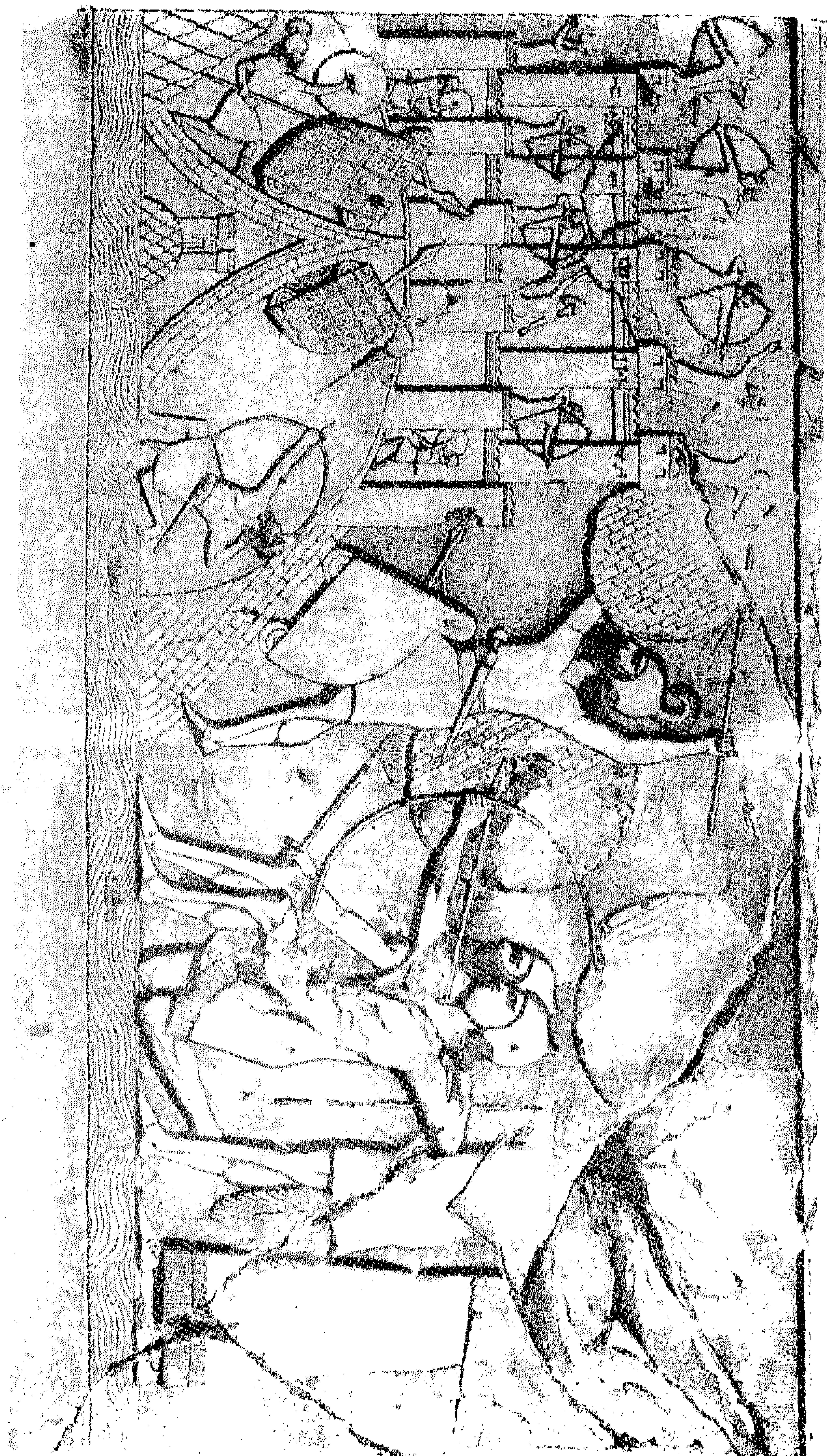
تصویر ۱۰. پارچه‌یی دیگر (طرح).



تصویر ۱۱. نقاشی دیوار نمازخانه در سیسیل.

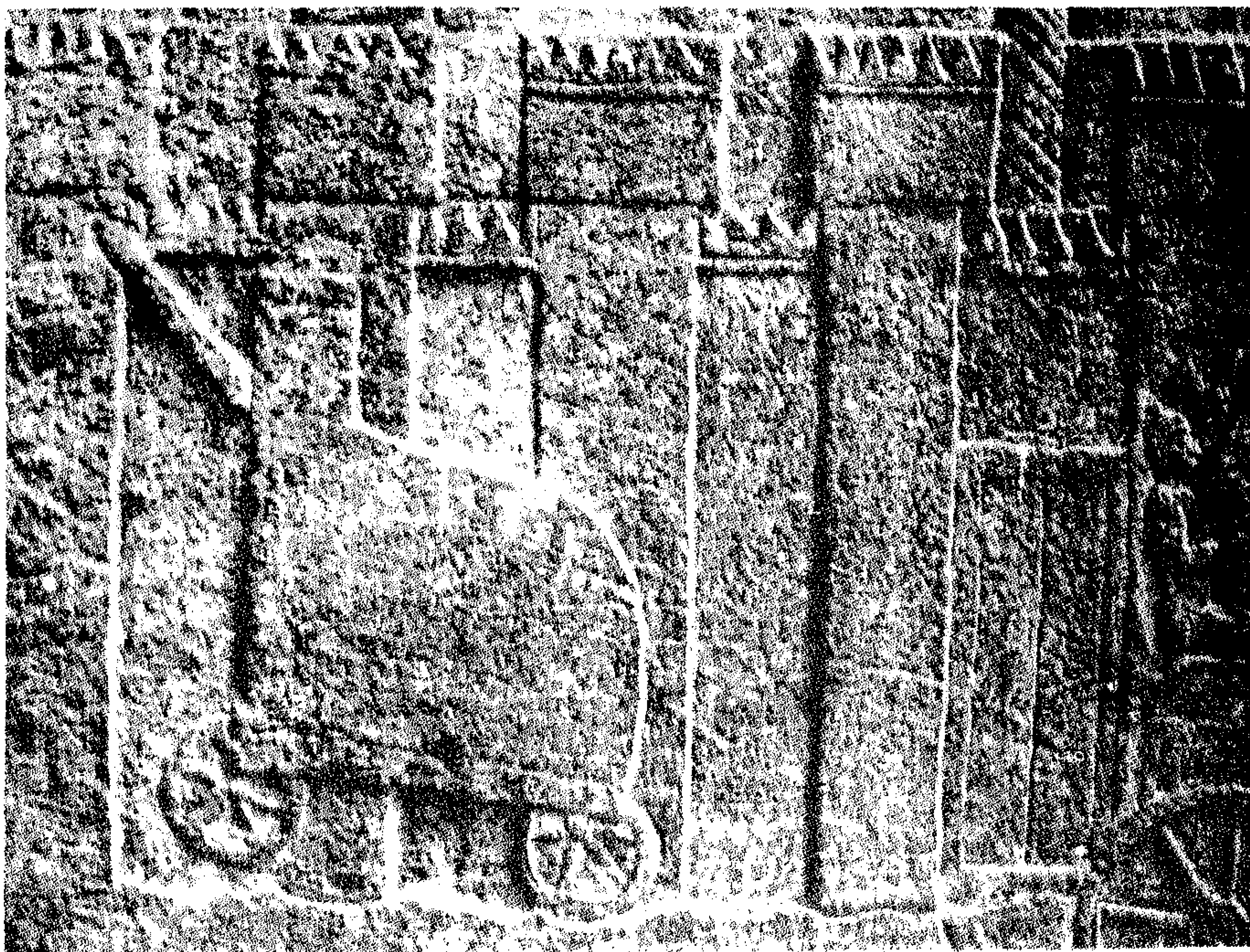


تصویر ۱۲. پارچ فلزّی از دوران ساسانی.



تصویر ۱۳. صندوق از ارارتو.





تصویر ۱۴. صندوق از میان‌رودان.

تصویر ۱۵. صندوق از میان‌رودان.

۱. شاهنامه، چاپ مسکو ۱۸۰/۶، چاپ ژول مول ۲۵۵/۴.
۲. «صندوق» جعبه‌یی ساخته شده از چوبهای نسبةً قطور بوده که تیر و نیزه از آن نمیگذشت. «صندوق» را روی گردونه میگذاشتند و با اسب میکشیدند. سربازی یا سرداری درون صندوق جای میگرفت و به میدان جنگ میرفت و در یک فرصت مناسب از درون «صندوق» ببرون میآمد و به دشمن حمله میبُرد. گاهی بر بدنه‌ی «صندوق» دریچه‌یی تعبیه میکردند که در فرصتهایی که دست میداد، مرد جنگی درون «صندوق»، از آن دریچه، به روی دشمن تیر، نیزه و گاه پیکان نفت‌آلود شعله‌افگن، میانداخت.
«صندوق»های بزرگی هم بود که بدنه‌ی آنها تا اندکی به زمین مانده، پایین بود و توسّط افراد پیاده به سوی آوردگاه یا هدف کشیده میشد. این‌گونه صندوقها گاهی تا بدان حدّ بزرگ ساخته میشد که گردونه و اسب را میپوشاند.
در مجموع «صندوق» چیزی بوده است در حدّ «زره‌پوش»، و نمونه‌های آن را در کنده‌کاریهای میان رودان میتوان ملاحظه کرد. (تصویرهای ۱۳ـ ۱۵).
۳. شاهنامه، چاپ مسکو ۱۸۱/۶ـ۱۸۲، چاپ ژول مول ۲۵۶/۴.
۴. از مجلّدات اوّل تا ششم چاپ مسکو و اوّل تا چهارم چاپ ژول مول، خلاصه آوردم.
۵. نُزهت نامه‌ی علایی، صفحه‌ی ۳۴۲ـ۳۴۳.
۶. یشتها، مجلّد دوم، صفحه‌ی ۱۲۸.
۷. همان، مجلّد اول، صفحه‌های ۵۷۳ـ۵۷۵.
۸. مینوی خرد، صفحه‌ی ۸۲.
۹. بندهشن (هندی)، صفحه‌ی ۱۱۰.

۱۰. گزیده‌های زاداسپرم، صفحه‌ی ۱۲.

۱۱. یشتها، مجلّد دوم، صفحه‌ی ۸۲.

۱۲. همان، صفحه‌ی ۹۹.

۱۳. دینکرد، کتاب نُهُم (کتاب هفتم موجود)، فصل ۶، فقره‌ی ۵.

۱۴. گزیده‌های زاداسپرم، صفحه‌های ۳۶ـ۳۷.

۱۵. بندهشن (ایرانی، ت. د. ۱)، صفحه‌ی ۱۲۵؛ بندهش (ایرانی ت. د. ۲)، صفحه‌ی ۱۵۰.

16. Les Religions de la Babylonie et de l'Assyrie, pp. 312 ss.

۱۷. شیخ شهاب‌الدّین ابوالفتوح یحییٰ بن حبش بن میرک سهروردی، در رساله‌ی «عقل سرخ» آرد:

«...

پس پیر را گفتم: «درخت طوبی چه چیز است و کجا باشد؟».

گفت: «درخت طوبی درختی عظیم است. هرکس که بهشتی بوَد، چون به بهشت رَود، آن درخت را در بهشت بیند...».

گفتم: «آن را هیچ میوه بود؟».

گفت: «هر میوه‌یی که تو در جهان میبینی بر آن درخت باشد و این میوه‌ها که پیش تو است، همه از ثمره‌ی او است. اگر نه آن درخت بودی، هرگز پیش تو نه میوه بودی و نه درخت و نه ریاحین و نه نبات».

گفتم: «میوه و درخت و ریاحین با او چه تعلّق دارد؟».

گفت: «سیمرغ آشیانه بر سر طوبی دارد. بامداد، سیمرغ از آشیان خود به دَر آید و پَر بَر زمین باز گستراند. از اثر پَر او میوه بر درخت پیدا شود و نبات بر زمین».

پیر را گفتم: ...».

۱۸. تنگلوشا، صفحه‌های ۲۸۴ـ۲۸۵.

# ۵

# زن بارگیِ بهرام گور

در شاهنامه، در داستان پادشاهی بهرام گور، روزی، بهرام به نخچیر رفته است. به بیشه‌یی میرسد که چوپانی، تعداد زیادی گوسفند را میچراند. بهرام از چوپان میپرسد که این گوسفندان از آنِ کیست، و چوپان شرح میدهد که این گوسفندان از آنِ پیرمرد گوهرفروش است که وی را ـ

«به خروار با نامور گوهرست — همان زر و سیم است و هم زیور است
ندارد جز از دختری چنگ زن — سر جعد زلفش شکن بر شکن»[1].

یکی از همراهان بهرام، چون این شرح چوپان را میشنود، با سابقه‌یی که از رفتار بهرام دارد (و آن سوابق پیشتر در شاهنامه یاد شده است) به همراهان توضیح میدهد که ـ

۱ «چنین گفت با موبدان روزبه — که اکنون شود شاه ایران به ده
۲ نشیند بدان خان گوهرفروش — همه سوی گفتار دارید گوش
۳ بخواهد همان دخترش از پدر — نهد بی‌گمان بر سرش تاج زر
۴ نیابد همی سیری از خفت و خیز — شب تیره زو جفت گیرد گریز
۵ شبستان مر او را فزون از صدست — شهنشاه زینسان که باشد بدست
۶ کنون نهصد و سی زن از مهتران — همه بر سران افسر از گوهران
۷ ابا یاره و تاج با تخت زر — درفشان ز دیبای رومی گهر

۸ شمردست خادم به مشکوی شاه		کزیشان یکی نیست بی‌دستگاه
...»[۲].

این تکّه را چنان که در شاهنامه‌ی چاپ مسکو است نقل کردم. حال ببینیم این تکّه، به همین صورت که هست، تا چه حدّ درست است، و بدین منظور تک تک بیتها را بررسی میکنیم:

۱. «چنین گفت با موبدان روزبه». روزبه کیست و موبدان در نخچیرگاه چه میکنند؟. تکّه‌ی «پادشاهی بهرام گور» را از ابتدا تا اینجای داستان میخوانیم، و میبینیم که هرگاه بهرام به نخچیر میرود، همیشه فقط یک موبد، همراه بهرام است و نه بیشتر:

وقتی بهرام میخواهد اموال «براهام جهود» را مصادره کند:

«فرستاد موبد بدانجا سوار		شتر خواست از دشت جهرم هزار
همه بار کردند و دیگر نماند		همی شاد دل کاروان را براند
...»[۳].

پس از آنکه بهرام میخوارگی را قدغن کرده است، و جوانکی به مناسبتی «!» می خورده و دلیر گشته، شیری را که از محلّ نگاهداری شیرهای شاه گریخته بود، گرفته و به شیربان شاه تحویل داده است، بهرام ـ

«به موبد چنین گفت: کاکنون نبید		حلال است، میخواره باید گُزید
که چندان خورَد می که بر نره شیر		نشیند، نیارد ورا شیر زیر
...»[۴].

وقتی بهرام به نخچیر میرود ـ

«بیامد سوم روز شبگیر شاه		سوی دشت نخچیرگه با سپاه
به دست چپش هرمز کدخدای		سوی راستش موبد پاک رای»[۵].

وقتی در همین سفر، به دیهی میرسد که مردمانش از بهرام استقبال نمیکنند، بهرام ـ

«به موبد چنین گفت: کاین سبزجای		پُر از خانه و مردم و چارپای
کنام دد و دام و نخچیر باد		به جوی اندرون، آب چون قیر باد
بدانست موبد که فرمان شاه		چه بود، اندران سوی دِه شد ز راه

بدیشان چنین گفت: کاین سبزجای / پُر از خانه و مردم و چارپای
خوش آمد شهنشاه بهرام را / یکی تازه کرد اندرین کام را
دگر گفت موبد بدان مردمان / که: جاوید دارید دل شادمان
شما را همه یکسره کرد مِه / بدان تا کُند شُهره این خوب دِه
بدین دِه زن و کودکان مِهترند / کسی را نباید که فرمان برند
...».[6]

و هنگامی که باز بهرام به نخچیرگاه رفته است که مردی، با بیلی به دست، به سراپرده‌ی بهرام میآید و میخواهد که با بهرام سخن گوید ـ

«بدو گفت هرکس که تو شاه را / چه جویی، نگویی به ما راه را؟
چنین داد پاسخ که تا روی شاه / نبینم، نگویم سخن با سپاه
بدو گفت موبد: چه باید بگوی / تو شاه جهان را ندانی به روی
...».[7]

چنان که ملاحظه میشود، در تمام این داستانها که مربوط به بهرام گور است، همیشه، همراه او، فقط یک موبد است و نه موبدان. و امّا این موبد که همدم گرمابه و گلستان بهرام است، سروَر و بزرگ موبدان است و مقام دستوری (وزارت) دارد. وقتی که آن مرد بیل به دست، خبر از یافته شدن گنجی میدهد ـ

«چو دستور دید آن، برِ شاه شد / به رای بلند افسر ماه شد
به نرمی به شاه جهان گفت خیز / که آمد همی گنجها را جهیز
یکی خانه‌ی گوهر آمد پدید / که چرخ فلک داشت آن را کلید
بدو گفت: بنگر که بر گنج نام / نویسد کسی کش بود گنج کام
نگه کن بدان گنج تا نام کیست / گر آگندن او به ایّام کیست.
بیامد سرِ موبدان چون شنید / بر آن گاو، مُهر جمشید دید
به شاه جهان گفت: کردم نگاه / نوشتست بر گاو جمشید شاه.
بدو گفت شاه: ای سرِ موبدان / به هر کار داناتر از بخردان

ز گنجی که جمشید بنهاد پیش		چرا کرد باید مرا گنج خویش
...»[۸].

و امّا نام این سرِ موبدان و دستورِ بهرام شاه، «روزبه» است. در داستان همان دیهی که مردمش بهرام را به خوشی استقبال نکردند و بهرام شاه از موبد چاره‌اندیشی کرد و موبد به واسطهٔ برهم زدن سلسله مراتب اجتماعی، دیه را به ویرانی کشید، بهرام ـ

«به موبد چنین گفت: کای روزبه		دریغست ویران چنین خوب دِه
برو تیز و آباد گردان به گنج		چنان کن کزین پس نبینند رنج.
ز پیش شهنشاه موبد برفت		از آنجا به ویران خرامید تفت
...»[۹].

و وقتی در آن دیه ویرانه، مرد سالخوردی به موبد حکایت میکند که چگونه موبدی موجب ویرانی آن دیه شده است ـ

«از این گفته پُر درد شد روزبه		بپرسید و گفت از شما کیست مِه؟
چنین داد پاسخ که: مهتر بوَد		به جایی که تخم گیا بَر بوَد.
بدو گفت روزبه: مهتر تو باش		بدین جای ویران به سر بر تو باش
...»[۱۰].

بدین سان، آن روستا، با داشتن یک بزرگ و رهبر (که همان مرد سالخورده باشد)، روی به آبادانی میگذارد و سال بعد ـ

«چو آمد به هنگام خرّم بهار		سوی دشت نخچیر شد شهریار
ابا موبدش نام او روزبه		چو هر دو رسیدند نزدیک دِه
نگه کرد فرخنده بهرام گور		جهان دید پُر کشتمند و ستور
...
به موبد چنین گفت: کای روزبه		چه کردی، که ویران بُد این خوب دِه
...
بدو گفت موبد که: از یک سخن		به پای آمد این شارستان کهن

...

یکی با خِرَد پیر کردم به پای　　　سخن‌گوی و با دانش و رهنمای

...

چو بشنید شاه این سخن گفت: زه　　　سزاوار تاجی تو ای روزبه»[11].

و آخرالامر، در ابتدای این داستان از پادشاهی بهرام گور که چوپان شرح میدهد که این گوسفندان از آن پیرمرد گوهرفروش است ـ

«به هشتم بیامد به دشت شکار　　　خود و روزبه، با سواری هزار»[12].

پس، تا اینجا این روشن شد که در داستانهای پادشاهی بهرام گور فقط یک موبد حضور دارد، و این موبد سرِ موبدان و دستورِ بهرام شاه است و «روزبه» نام دارد. در این صورت در مصراع «چنین گفت با موبدان روزبه»، حتماً «موبدان» غلط است. در حاشیه‌ی این بیت، برای «موبدان» نسخه بَدَل «مهتران» از شاهنامه‌ی چاپ ژول مول، آمده است و این درست مینماید، چرا که همواره، عدّه‌یی از سرکردگان و بزرگان سپاهی، همراه بهرام هستند، و معنی بیت اینکه: «سرِ موبدان، دستورِبهرام شاه، روزبه، روی سوی مهتران که همراه بهرام شاه بودند کرد و گفت: با این شرح و توضیح که بهرام شاه از این مرد چوپان شنید که مرد گوهرفروش یک دختر چنگ‌زن دارد، حتماً به این دیه خواهد رفت»:

«چنین گفت با مهتران روزبه　　　که اکنون شود شاه ایران به دِه»

در حاشیه‌ی همین بیت، برای «ایران» نسخه بَدَل «گیتی» آمده است که میتواند درست باشد و به جای «جهان» که غالباً میآید پذیرفتنی است، ولی چون فقط در یک نسخه از نُسخ مقابله شده «گیتی» آمده است، همان بهتر که در حاشیه باشد.

۲. «نشیند بدان خان گوهرفروش». در حاشیه‌ی این بیت، برای «نشیند بدان» نسخه بَدَل «بکوبد دَرِ» آمده است، و با توجه به جای جای داستانهای بهرام گور، این نسخه بَدَل درست‌تر مینماید:

وقتی بهرام شاه به نخچیر رفته است و پیرمردی او را حکایت میکند که در این دور و بَر، یک سقّا که نامش لنبک است (که با درآمد کم، مهماندوست است) و هرچه درمیآورَد، خرج یاران

میکند، بهرام ـ

«سوی خانه‌ی لنبک آمد چو باد          بزد حلقه بر دَرش و آواز داد»[13].

و باز وقتی بهرام شاه به در خانه‌ی پیرمرد جهودی «براهام» نام میرود ـ

«بزد دَر، بگفتا که: بی‌شهریار          بماندم، چو او باز ماند از شکار»[14].

و در دنباله‌ی همین داستان پیرمرد گوهرفروش ـ

«شب تیره‌گون رفت بهرام گور          پرستنده یک تن ز بهرِ ستور
چو آواز چنگ اندر آمد به گوش          بشد شاه تا خان گوهرفروش
همی تاخت باره به آواز چنگ          سوی خان بازارگان بی‌درنگ
بزد حلقه را بر دَر و بار خواست          خداوند خورشید را یار خواست
...»[15].

با این حساب، «بکوبد دَرِ» درست‌تر است، و اصلاً لطف داستان در تحقّق یافتن پیشبینی روزبه است که: در زمان، به در خانه‌ی آن پیرمرد گوهرفروش میرود و در میزند، و چنان که دیدیم، چنین نیز میشود. پس:

«بکوبد دَرِ خان گوهرفروش          همه سوی گفتار دارید گوش».

۳. «بخواهد همان دخترش از پدر». به جای «همان دخترش»، در شاهنامه‌ی چاپ ژول مول «مر آن دخت را» آمده است، که از نظر معنایی تفاوتی با متن شاهنامه‌ی چاپ مسکو ندارد، ولی چون در همگی نسخ مورد مقابله در چاپ مسکو (بجز چاپ ژول مول) «همان دخترش» بوده، بهتر است که همان در متن باشد:

«بخواهد همان دخترش از پدر          نهد بی‌گمان بر سرش تاج زر».

امّا بعد از این بیت، در سه نسخه از نسخ مورد مقابله، بیت دیگری هم هست این چنین:

«وز آنجا به مشکوی زرّین برد          وگر در شبستان برزین برد».

که در حاشیه نقل شده، و در یک نسخه به جای «برزین»، «زرین» آمده است، و ظاهراً چون اهتمام کنندگان شاهنامه‌ی چاپ مسکو نتوانسته‌اند از این بیت معنی مناسبی دریابند، آن را

به حاشیه برده‌اند.

نخست این را عرض کنم که این بیت، در شاهنامه‌ی چاپ ژول مول هم آمده است که در آنجا به جای «وگر»، «دگر» است. دوم آنکه «وگر» حتماً غلط است و «دگر» درست است، چرا که «وگر» میتواند صورت ساده شده‌ی «و اگر» باشد که وجود واو موصول و عطف، با علامت شرط «اگر»، در این مورد، بی‌وجه است، و حال آنکه «دگر» به معنی «دیگر آنکه» است و ترتیب وقایع را مینمایاند. سوم آنکه «زرین» در مصراع دوم، که فقط در یک نسخه به جای «برزین» آمده، نیز درست نخواهد بود، چرا که «زرین» فقط میتواند شبستان را وصف کند، و شبستان منطقاً زرین (ساخته شده از زر) نمیشود، از سویی از فردوسی بعید است که در یک بیت، هم مشکوی را به زرین وصف کند، و هم شبستان را. پس با این توضیحات، صورت مقبول بیت چنین خواهد بود:

«وز آنجا به مشکوی زرّین بَرَد — دگر در شبستان برزین برد».

خوب، در این صورت، معنی بیت چیست؟ «برزین» صفت شبستان است؟ در ادب فارسی فقط یک آتشگده هست که آن هم «آذربرزین» نام دارد، و در هیچ کجا شبستانی را برزین نخوانده‌اند. دردسرتان ندهم، کلمه‌ی «برد» در آخر مصراع دوم «پَرَد» است:

«بخواهدن همان دخترش از پدر — نهد بی‌گمان بر سرش تاج زر
وز آنجا به مشکوی زرّین بَرَد — دگر در شبستان بَرِ زین پَرَد».

وقتی دختر را از پدرش خواستگاری کرد و بر سر دختر تاج زر گذاشت، و به مشکوی زرّین بُرد، «دگر (سپس) در شبستان (خوابگاه) بَرِ (روی، بالای) زین پَرَد». و این بیانی شرمگنانه از فردوسی برای کامیابی است [16]. صحّت قرأت را بیت بعدی تأیید میکند.

۴. «نیابد همی سیری از خُفت و خیز». بیت و هیچیک از کلمات آن، هیچ نسخه بَدَلی هم ندارد، ولی من با توجّه به قرأت بیت پیشین (برزین پریدن) و مصراع دوم همین بیت (گریختن جُفت)، کلمه‌ی «اُفت» به جای «خُفت» را گویاتر و بیشتر وافی به فضای داستان میدانم. و وقتی بیتی را که ما از حاشیه به متن بردیم، در نظر بگیریم، وجود و حضور بیت کاملاً منطقی است:

«وز آنجا به مشکوی زرّین بَرَد — دگر در شبستان بَرِ زین پَرَد
نیابد همی سیری از اُفت و خیز — شب تیره زو جُفت گیرد گریز».

۵. «شبستان مر او را فزون از صدست ـ شهنشاه زین سان که باشد بَد است». بیت رساست و نقصی ندارد، جز آنکه در سه نسخه از نُسخ مقابله شده، به جای «شهنشاه زین سان»، «شهنشاه ازین‌گونه» و در یک نسخه «شهنشه کزین گونه» آمده است، و من در نُسخ دیگری از شاهنامه «شهنشه گر این‌گونه» نیز دیده‌ام. با توجّه به تعداد نُسخی که کلمات «شهنشاه» و «گونه» را دارند، من صورت درست بیت را چنین میدانم:

«شبستان مر او را فزون از صداست — شهنشاه کاین گونه باشد بَد است».

۶. «کنون نهصد و سی زن از مهتران — همه بر سران افسر از گوهران».

در چهار نسخه از نُسخ مورد مقابله، به جای «زن از مهتران»، «تن از دختران» آمده است. توجّه کنیم که همه‌ی زنان بهرام گور از مهتران نبوده‌اند، بلکه او هر زیباروی خوش اندامی را ـ از هر طبقه‌یی که میخواهد باشد ـ به شبستان میبُرده:

در یکی از نخچیرها، بهرام شاه از دور آتشی میبیند و اسب بدان سوی میراند و ملاحظه میکند که اهالی روستا، گِرد آتشی جمع آمده و سرود میخوانند و پای میکوبند ـ

«از آن دختران آنکه بُد نامدار — برون آمدند از میانه چهار
یکی مشک نام و دگر سیسنک — یکی نام نار و دگر سوسنک
بَرِ شاه رفتند با دست بند — به رخ چون بهار و به بالا بلند
یکی چامه گفتند بهرام را — شهنشاه با دانش و رام را
ز هر چار پرسید بهرام گور — کز ایشان به دلش اندر افتاد شور
که: ای گلرخان دختران که‌اید؟ — وزین آتش افروختن برچه‌اید؟
یکی گفت: کای سرو بالا سوار — به هر چیز مانندهِ‌ی شهریار
پدرمان یکی آسیابان پیر — بدین کوه نخچیر گیرد به تیر
...»[17].

و بهرام که شیفته‌ی زیبایی و تن‌بهری این دختران است، روی به آسیابان پیر ـ پدر دختران ـ میکند ـ

«بدو گفت بهرام: کاین هر چهار — به من دِه و زین بیش دختر مکار

چنین داد پاسخ ورا پیرمرد　　کزین دَر که گفتی سوارا مگرد
نه جاەست ما را نه بوم و نه بَر　　نه سیم و سرای و نه گاو و نه خَر
بدو گفت بهرام: شاید مرا　　که بی‌چیز ایشان بباید مرا
...»[18].

و آخرالامر:

«بفرمود تا خادمان سپاه　　بَرَند آن بتان را به مشکوی شاه»[19].

با این بیّنات، دیگر نمیتوانیم «زن از مهتران» را بپذیریم، بلکه در این بیت «تن از دختران» صحیحتر است. مصراع دوم این بیت، یعنی «همه بر سران افسر از گوهران» در جای دیگری از داستانهای بهرام گور نیز تکرار شده است: وقتی بهرام گور میخواهد به نخچیر برود (در آن سفری که به برزین پیر برمیخورد و دختران او را به زنی میپذیرد!):

«به روز سدیگر برون رفت شاه　　ابا لشکر و ساز نخچیرگاه
بزرگان ایران ز بهر شکار　　به درگاه رفتند سیصد سوار
ابا هر سواری پرستنده سی　　ز تُرک و ز رومی و از پارسی
پرستنده سیصد ز ایوان شاه　　برفتند با ساز نخچیرگاه
ز دیبا بیاراسته صد شُتُر　　رکابش همه زرّ و پالانش دُرّ
دَه اُشتر نشستنگه شاه را　　به دیبا بیاراسته گاه را
به پیش اندر آراسته هفت پیل　　برو تخت پیروزه همرنگ نیل
همه پایه‌ی تخت زرّ و بلور　　نشستنگه شاه بهرام گور
ابا هر یکی تیغزن صد غلام　　به زرّین کمرها و زرّین ستام
صد اُشتر بُد از بهر رامشگران　　همه بر سران افسر از گوهران
...»[20].

نسخه بَدَلهای این مصراع، در هر دو جا که یاد شد، چنین است: «همه بر سران افسران گران»، «به سر برهمی افسران گران». هر دو یا سه صورت مصراع قابل قبول است (با این توضیح که «گران» نه به اعتبار وزن، بل به اعتبار ارزش باشد).

این قلمزن، مصراع را به صورت «همه بر سر از گوهران افسران» میپسندد، ولی جرأت اِعمال ذوق، آن هم در متنی همچون شاهنامه را ندارد. پس بیت را چنان که در متن است میپذیریم تا بلکه روزی صورتی دیگر از این مصراع یافته شود که فصیحتر از آنچه که اکنون هست باشد، آن هم مستند به نسخه‌یی معتبر. لهذا:

«کنون نهصد و سی تن از دختران همه بر سران افسر از گوهران».

۷. «ابا یاره و تاج و با تخت زر ـ درفشان ز دیبای رومی گهر». بیت کاملاً بیمورد است و اصلاً وجهی از وجود و حضور ندارد. زنان مشکوی شاه درفش (بیرق) لازم نداشتند، و از فردوسی بعید است که «گهر» به معنی مبدأ و اصل را برای درفش به کار ببَرد. «درفشان ز دیبای رومی گهر» یعنی چه؟ درفشهایی که گوهر (اصل، مبدأ) از دیبای رومی داشتند؟ اگر «گهر» به معنی جواهر باشد آن وقت فعل چه میشود؟. در مصراع نخست این بیت هم «ابا» و هم «با» آن هم برای یک موضوع؟ نه! معتقدم، خواننده‌یی، نسخه‌برداری، خواسته ذوقی خرج کُند، و این بیت را یا خودش ساخته و یا از جای دیگری از شاهنامه ـ آن هم غلط ـ برداشته و اینجا گذاشته است. عرض کردم که این بیت، نه تنها از فصاحت زبان فردوسی به دور است، بلکه بار معنایی لازم را هم ندارد، خاصه که چهار نسخه از نسخ مورد مقابله، این بیت را نداشته‌اند.

۸. «شمردست خادم به مشکوی شاه کز ایشان یکی نیست بی دستگاه»

بیت کاملاً درست است و وافی به مقصود. در دو نسخه از نُسخ مورد مقابله، به جای «یکی»، «کسی» آمده است که پیداست غلط است و بیت را از جامعیت لازم خارج میکند.

□

حاصل صورت جامع و قابل قبول این تکّه را (با توجّه به استدلالهایی که گذشت)، این طور عرضه میکنیم:

«چنین گفت با مهتران روزبه که: اکنون شود شاهِ ایران به دِه
بکوبد دَرِ خانِ گوهر فروش همه سویِ گفتار دارید گوش:
بخواهد همان دخترش از پدر نهد بیگمان بر سرش تاجِ زر
وز آنجا به مشکویِ زرّین بَرَد دگر در شبستان بَرِ زین پَرَد

نیابد همی سیری از اُفت و خیز شبِ تیره زو جُفت گیرد گریز
شبستان مر او را فزون از صدست شهنشاه کاین گونه باشد بَدست
کنون نهصد و سی تن از دختران همه بر سران افسر از گوهران
شمردست خادم به مشکویِ شاه کز ایشان یکی نیست بیدستگاه».

۱. شاهنامه، چاپ مسکو، ۷۴۶/۳۴۸/۷.

۲. همان، ۷۶۷/۳۴۹/۷.

۳. همان، ۲۳۹/۳۱۸/۷.

۴. همان، ۳۴۴/۳۲۵/۷.

۵. همان، ۳۵۰/۳۲۵/۷.

۶. همان، ۳۶۷/۳۲۶/۷.

۷. همان، ۵۱۹/۳۳۵/۷.

۸. همان، ۵۵۶/۳۳۷/۷.

۹. همان، ۳۸۴/۳۲۷/۷.

۱۰. همان، ۳۹۶/۳۲۸/۷.

۱۱. همان، ۴۳۹/۳۳۰ـ۳۲۹/۷.

۱۲. همان، ۷۱۷/۳۴۶/۷.

۱۳. همان، ۱۲۶/۳۱۱/۷.

۱۴. همان، ۱۷۵/۳۱۴/۷.

۱۵. همان، ۷۸۳/۳۵۰/۷.

۱۶. زبان پاک و بیان شرمگنانه‌ی فردوسی نمونه‌های بدیع دیگری هم دارد. مثلاً ـ در همین «پادشاهی بهرام گور» نگاه کنید به ۳۱۴/۳۲۳/۷ تا ۳۴۰/۳۲۵/۷ چاپِ مسکو. شاید «مشکوی زرّین» صورت تحوّل یافتهٔ «مشکو اپرزین» به معنی عماری، هودج و کجاوه باشد که در رسالهٔ پهلوی «خسرو وریدک

قبادی» فرصت حضور یافته است. همچنین از کامیابی به «برزین پریدن» تعبیر کردن، به وجه دیگر، باره انگاشتن کامده است، و این وجه در شعر مسعود سعد (دیوان مسعود سعد سلمان، صفحهٔ ۶۱۹) که میگوید:

«دوشم جمازه‌یی به کف آمد کش — با بور خویش بگفتم جولان کُن
الحق معید بچه‌یی دیدم — گفتمش گفتگو به پایان کُن».

نمودی بارز میباید.

۱۷. شاهنامه، چاپ مسکو، ۴۷۲/۳۲۲/۷.

۱۸. همان، ۴۸۴/۳۳۳/۷.

۱۹. همان، ۴۸۹/۳۳۳/۷.

۲۰. همان، ۶۰۸/۳۴۰/۷.

۶

# شمارِ ابیاتِ شاهنامه

فردوسی، ظاهراً و تا آنجا که من دیده‌ام، دوبار از تعداد ابیات شاهنامه یاد کرده است [1] :
یکی در انجام شاهنامه (به روایت شاهنامه‌ی چاپ ژول مول):

«...

که جاوید بادا خردمند مَرد — همیشه به کام و دلش کار کرد
بدو ماندم این نامه را یادگار — به شش بیور ابیاتش آمد شمار
چو این نامور نامه آمد به بُن — ز من روی کشور شود پر سُخُن
نمیرم ازین پس که من زنده‌ام — که تخم سخن را پراگنده‌ام

...» [2].

در شاهنامه‌ی چاپ مسکو [3]، نه تنها ترتیب ابیات دیگرگون است، بلکه بیت «بدو ماندم این...» را که موضوع سخن ما در این بخش است (عیناً و چنانکه ملاحظه میکنید) به حاشیه برده‌اند.

و دیگر در آغاز داستان خسرو پرویز و شیرین (و باز به روایت شاهنامه‌ی چاپ ژول مول):

«...

کهن گشته این نامه‌ی باستان — ز گفتار و کردار آن داستان

همین نامه‌ی نو کنم زین نشان — کجا یادگار است از آن سرکشان
بوَد بیت شش بار بیور هزار — سخنهای شایسته‌ی غمگسار
نبیند کسی نامه‌ی پارسی — نوشته به ابیات صد بار سی
...»[4].

در شاهنامه‌ی چاپ مسکو[5]، بیت سوم این تکه: «بوَد بیت شش...» که موضوع سخن ما در این بخش است به صورت:

«بود بیست شش بار بیور هزار — سخنهای شایسته و غمگسار».

آمده که «بیست» نسخه بَدَل «بیست و» و «غمگسار» نسخه بَدَل «شاهوار» را دارد.

□

در فارسی، مبلغی از اضعاف واحد، نامی خاصّ دارند:

| ۱ | ۲ | ۳ | ۴ | ۵ | ۶ |
|---|---|---|---|---|---|
| یک | یازده | | | | |
| دو | دوازده | بیست | دویست | | |
| سه | سیزده | سی | سیصد/تیراست | | |
| چهار | چهارده | چهل | چهارصد | | |
| پنج | پانزده | پنجاه | پانصد | | |
| شش | شانزده | شصت | ششصد | | |
| هفت | هفده | هفتاد | هفتصد | | |
| هشت | هجده | هشتاد | هشتصد | | |
| نُه | نوزده | نوَد | نُهصد | | |
| دَه | | صد | هزار | بیور | هزارهزار |

هر عدد بزرگتر از واحد را که برای آن نامی خاصّ نباشد، به دو صورت میتوان بیان کرد:

۱. جمع کردن اعدادی که دارای نام خاصّ هستند. همچون:

چهل و شش: ۶+۴۰

ششصد و نوزده: ۱۹+۶۰۰

پانصد و سی و هفت: ۷+۳۰+۵۰۰

چنانکه خواننده به فراست درمییابد، در جمع کردن اعداد، هیچگاه اعداد ستون دو با اعداد ستون یک، و همینطور اعداد ستون سه با اعداد ستون دو جمع نمیشود.

۲. اگر به ستون چهار توجّه شود، ملاحظه میگردد که اعداد این ستون عمدةً حاصلضرب اعداد ستون یک در عدد صد است:

چهارصد: ۴×۱۰۰

هفتصد: ۷×۱۰۰

جز این، اگر بخواهند اعداد بیشتر از هزار را که فقط ضریبی از هزار باشد بیان کنند، باز از همین روش استفاده میشود:

سه هزار: ۳×۱۰۰۰

سیزده هزار: ۱۳×۱۰۰۰

سی هزار: ۳۰×۱۰۰۰

و اگر بخواهند اعداد بیشتر از هزار را که فقط ضریبی از هزار نباشد، بیان کنند، از ضرب و جمع (هر دو) استفاده میکنند[۶]:

سه هزار و پانصد و شش ۶+(۵×۱۰۰) + (۳×۱۰۰۰)

چهار هزار و هفتصد و شانزده ۱۶+ (۷×۱۰۰) + (۴×۱۰۰۰)

چنانکه در ستون چهار ملاحظه میشود، یکی از اعداد ستون چهار، نام دیگری هم دارد که **«تیراست»** است به معنی «سیصد»:

«تیر است: ... به زبان پَهلَوی عدد سیصد را گویند. صاحب فرهنگ منظومه به نظم آورده:

تهم باشد بزرگ، و توف صدا هست تیراست اسم سیصد را»[۷] .

در بیان اضعاف، تیراست، نیز همچون «سیصد» به کار میرود:

سیصد و پنجاه = تیراست و پنجاه.

«همه رَه بُد افگنده پنجاه میل گرفتند تیراست و پنجاه میل»[۸] .

و امّا:

«بیور: ... به معنی دَه هزار است»[۹] .

«جهانجوی را نام ضحّاک بود دلیر و سبکبار[۱۰] و ناپاک بود

کجا پیور اسبش همی خواندند چنین نام بر پَهلَوی راندند

کجا پیور از پهلوانی شمار بود در زبان دری دَه هزار

از اسپان تازی به زرّین ستام ورا بود پیور که بردند نام

...»[۱۱] .

□

فردوسی، در انجام شاهنامه، تعداد ابیات آن را ـ چنان که گذشت ـ «شش بیور» یاد کرده است:

«...

بدو ماندم این نامه را یادگار به شش بیور ابیاتش آمد شمار

...».

که با توجّه به معنی بیور و نحوه‌ی بیان اضعاف، که گذشت، «شش بیور» معادل شصت هزار است:

شش بیور ۶۰۰۰۰ = ۱۰۰۰۰ × ۶

حال قول فردوسی در ابتدای داستان خسرو پرویز و شیرین را بخوانیم:

«...

بوَد بیت شش بار بیور هزار　　سخنهای شایسته‌ی غمگسار

...».

که باز با توجّه به معنیِ بیور و نحوه‌ی بیان اضعاف، «شش بار بیور هزار» خواهد شد معادل شصت میلیون:

شش بار بیور هزار　　۶۰۰۰۰۰۰۰ = ۱۰۰۰ × ۱۰۰۰۰ × ۶

یعنی که در این قول، فردوسی تعداد ابیات شاهنامه را شصت میلیون بیت به دست داده است، و اگر روایت نسخه شاهنامه‌ی چاپ مسکو را ملاک قرار دهیم:

«...

بود بیست شش بار بیور هزار　　سخنهای شایسته و غمگسار

...».

تعداد ابیات شاهنامه خواهد شد یک میلیارد و دویست میلیون بیت، چه

بیست شش بار بیور هزار ۱۲۰۰۰۰۰۰۰۰=۱۰۰۰×۱۰۰۰۰×۶×۲۰

خوب خواننده به فراست درمییابد که بیت حاکی از تعداد ابیات شاهنامه در ابتدای داستان خسرو پرویز و شیرین غلط است و حتم دارد که از فردوسی، با آن شعور بارز، بعید است که اغراق بی‌پر نسیپ شصت میلیونی بکند، چه رصد به یک میلیارد و دویست میلیونی!

با توجّه به قول فردوسی در انجام شاهنامه، پیداست که در روایت ابتدای داستان خسروپرویز و شیرین «بیست» و «هزار» غلط است و به گمان این قلمزن، صورت قابل قبول آن چنین میتوان باشد:

«...

بوَد بیت شش بار بیور شمار　　سخنهای شایسته و غمگسار

...».

شش بار بیور　　۶۰۰۰۰ = ۱۰۰۰۰ × ۶

که مطابق تعداد ابیات یاد شده در انجام شاهنامه است.

۱. جز آنچه که بعد از این از شاهنامه نقل میکنم، در برخی نوشته‌ها، بیتی ـ حاکی از تعداد ابیات شاهنامه ـ را به فردوسی نسبت میدهند:

«ز ابیات غرّا دو ره سی هزار    مر آن جمله در شیوه‌ی کارزار»

من این بیت را در شاهنامه نیافتم، و به نظرم سُست و دور از شیوه‌ی بیان فردوسی مینماید.

۲. شاهنامه‌ی چاپ ژول مول ۹۱۳/۲۵۲/۷.

۳. شاهنامه‌ی چاپ مسکو ۸۶۴/۳۸۲/۹.

۴. شاهنامه‌ی چاپ ژول مول ۳۴۸۴/۱۴۸/۷.

۵. شاهنامه‌ی چاپ مسکو ۳۳۷۱/۲۱۰/۹.

۶. در بحث شیوه‌های بیان اضعاف، از گفتگو درباره‌ی تنگناهای وزن که شاعر را وامیدارد تا کلمات را جابه‌جا (پس و پیش) بیاورد، صرف‌نظر میکنیم.

۷. فرهنگ جهانگیری، مجلّد دوم، صفحه‌ی ۲۲۵۷.

۸. گرشاسپنامه، صفحه‌ی ۳۹۷. در برخی فرهنگها ـ مثلاً فرهنگ سروری و فرهنگ رشیدی ـ این بیت را:

«برآورده یکسر ز سنگ رخام    درازا و پهناش تیراست گام»

به فردوسی نسبت میدهند، و حال آن که این بیت از یوسف و زلیخایی است که به غلط به فردوسی نسبت میدادند.

۹. برهان قاطع.

۱۰. سبکسار.

۱۱. شاهنامه‌ی چاپ ژول مول ۹۷/۲۹/۱، شاهنامه‌ی چاپ مسکو ۸۶/۴۴/۱.

# ٧

# گَهبَدْ

در نُسخ مختلف «لغت فرس»، منسوب به اسدی طوسی، آمده است:

«کهبد: آن مَرد باشد که زر و سیم، پادشاه به وی سپارد، چون خازن و قابض» [1] .

«کهبد: آن مَرد باشد که سیم و زر پادشاه بدو سپارند و او به خزینه بسپارد» [1] .

«کهبد: مستخرج دیه را گویند» [1] .

«کهبد: مستخرج مزارع دهقان باشد» [2] .

در صحاح الفرس آمده است:

«کهبد: (چند معنی دارد) اوّل دهقان باشد. دوم خزینه‌دار بود یا آنکه سیم و زر پادشاه به او سپارند و او به خزینه سپارد» [3] .

در مجموعة‌الفرس آمده است:

«کهبد: خزینه‌دار باشد»[۴] .

«کهبذ: آن مَرد بوَد که زر و سیم پادشاه بدو سپارند و او چون خازن و قابض بوَد»[۴] .

در فرهنگ قوّاس آمده است:

«کهبد: مردم گزین پادشاه را گویند»[۵] .

در معیار جمالی آمده است:

«کهبذ: خزینه‌دار را گویند که زر و سیم و جواهر بدو سپارند»[۶] .

«کهبد: خزینه‌دار باشد»[۶] .

در تُحفَةالاحباب آمده است:

«کهبد: کاردار دِه بوَد، یعنی خزینه‌دار باشد که زر و سیم و جواهر بدو سپارند و انبار [دار] دِه را نیز گویند. و به تازی «جهبذ» نیز گویندش»[۷] .

در فرهنگ جعفری آمده است:

«کهبد: (بر وزن رهبر) دهقان و خزانچی بوَد»[۸] .

چنانکه ملاحظه شد، مؤلّف تُحفَةالاحباب، صورت تازی شده‌ی «کهبذ» را «جهبذ» میداند. ولی من چنان نمیاندیشم. به باور من «گهبذ» و «جهبذ» هر دو تلفّظ فارسی و ایرانی یک واژه است، و چون تازیان «گ» ندارند، لهذا، از دو تلفّظ یک کلمه، آن را که تلفّظش برای آنان

مقدور بوده، یعنی «جهبذ» را، به کار برده‌اند:

«... ثم یحضرون الی الدیوان و یقرمون للجهبذ عنهم و یثبت ذلک فی روزنامج الجهبذ»[9].

«... یا جهابذة النقد و موابذة الحلّ والعقد»[10].

«الجهبذ: آن که نقدها بشناسد. الجهابذة (جمع)»[11].

«الخَتمة: کتاب یرفعه الجَهْبَذ فی کلّ شهر بالاستخراج و الجُمَل و النفقات والحاصل کانّه یَختِم الشهر به»[12].

صورت «جَهبَذ» و جمع تازی گونه‌ی آن «جهابذه» در متون تاریخی فارسی نیز فرصت ظهور یافته است:

«... در این دوازده ماه، به دوازده دفعه، ارباب خراج، هریک، خراج خود میرسانیدند و عقود معقوده و دستورات محتومه که در آن وقت و زمان به نام ارباب خراج و جهابذه بود، ناطقند بدین که ما یاد کردیم»[13].

«مراد به «جهبذ» شخصی است که ارباب خراج او را به دیوان آرند تا صاحب عهده شده که مال و متوجّهات ایشان به تمام بستاند و به دیوان رسانَد»[14].

همه‌ی قرائن و اماراتی که از متون نقل شد، حکایت از آن دارد که تلفّظ فارسی فصیح این کلمه به «گ» است و إعراب این کلمه در متون تازی دلالت بر آن دارد که «گَ» (به فتح) درست است، اعنی «گَهْبَذ».

«گَهْبَذ» صورت ساده شده و تخفیف یافته‌ی «گاهْبَذ» است که در دوران ساسانی، عنوان یکی از مشاغل مهمّ دیوان بوده است. «گاهْبَذ» با توجّه به موقعیّت اجتماعی افراد (در سلسله مراتب طبقاتی رایج در دوران ساسانی) و نیز میزان درآمد و دارایی (و احیاناً شغل) ایشان، کار

عمده‌اش آنکه وی در دفتری، نام و عنوان افرادی را که در حوزه‌ی عمل او بودند، یا به وی سپرده میشد، مینوشت، به نحوی که: اولاً، درجه و مقام و موقعیّت اجتماعی (مرتبه‌ی) افراد مشخّص باشد. ثانیاً، با توجّه به میزان درآمد و دارایی و مقام و تعداد افراد تحت تکفّل و مخارج، میزان و نوع خراج یا گزیت افراد، معین گردد [۱۵].

دفتری را که «گاهْبَذ» یا «گَهْبَذ» فراهم میآورد، «گاهنامه» یا «گَهْنامه» مینامیدند:

«وللفرس کتاب یقال له «گهناماه» فیه مراتب مملکة فارس و انها ستمائة مرتبة علی حسب ترتیبهم لها...» [۱۶].

«ایرانیان کتابی دارند به نام «گهنامه» که منصبهای مملکت ایران در آن هست و آن را به ششصد منصب مرتّب کرده‌اند...» [۱۷].

چنانکه گذشت، مقریزی، «گاهنامه» را «روزنامج الجهبذ» به تازی برگردانده است. در گویشهای ایرانی صورت تخفیف یافته‌ی «گاهنامه»، یعنی «گهنامه» را «جهنامه» و به همان اعتبار، «گاهبد» را «جهنامه‌دار» نیز خوانده‌اند:

«پیره عبدالکریم خلخالی از پدر خود نام‌آور معروف به چنگی روایت کرد که او گفت: نوبتی با مولینا محمّد اسمعیلان ـ خطیب خلخالی ـ متوجّه شیخ [صفی‌الدّین] شدیم. من در راه این دو بیتی بخواندم: وانشد:

هرکه او رامنه بنام بخوند شو و رو بسته داری کامروبند
کاریا می‌رسی جهنامه‌داران خداوند بنده بی‌بنده خداوند

خطیب محمّد گفت: این معنی روا نیست و نتوان گفت.

چون به حضرت شیخ رسیدیم و بنشستیم، اوّلین سخن که شیخ آغاز کرد، فرمود: «پیره جنگی، چون خواندی در راه که میآمدی خداوند بنده بی‌بنده خداوند؟». چون این سخن بشنیدیم، حیرتی به من فرود آمد، و خطیب محمّد نعره‌یی بزد و بیخود

افتاد...»[18].

صورت «گهنامه» یا «گاهنامه»، با توجّه به معنی آن که گذشت، دالّ بر آن است که جزءِ «گاه» در این کلمه به معنی «مقام»، «رُتبه»، «مرتبه» و «موقعیّت» است که صورت دیگر آن «جاه» میباشد که عموماً این صورت اخیر را کلمه‌یی تازی گمان میبرند[19]، و حال آن که با این بیّنات، این کلمه باید از فارسی به تازی رفته باشد.

پس، «گاهبَذ» یا «گَهْبَذ» یا «جَهْبَذ» کسی بوده که دفتری داشت که «گاهنامه» یا «گهنامه» یا «جَهنامه» (روزنامج الجهبذ) نامیده میشد و در آن دفتر، علاوه بر آنکه میزان خراج و گزیت (و نوع آن اعمّ از نقدی یا جنسی) افراد یک ناحیه نوشته میشد، مقام و مرتبه و رُتبه و موقعیّت آنان نیز قید میگردید. به اعتبار مندرجات «گاهنامه»، «گاهبَذ» مسؤول تعیین مراتب افراد در نظام طبقاتی بود، و از آنجا که سلسله مراتب طبقاتی به شدّتی هرچه تمامتر رعایت میگردید، از جمله وظایف «گاهبَذ» آن بود که هرگاه کسی به حضور حاکم میرفت، یا به پایگاه شاهی بار مییافت، گاهبذ، با توجّه به مندرجات «گاهنامه»، موقعیّت و مرتبه و مقام شخص را برای اطّلاع حاکم یا شاه، و تعیین جایی که او میتواند بایستد یا بنشیند، اعلام میداشت، چرا که بدون این اعلام ممکن بود حاکم یا شاه، در گفتار و رفتار، موقعیّت و مقام و رُتبه‌ی شخص را در نظر نگیرد و به واسطه‌ی همین عدم اطّلاع، شخص را بیش از استحقاق احترام کند، یا سرافگنده‌اش نماید. همچنین ممکن بود به واسطه‌ی عدم اطّلاع، حاجبان و خادمان، فرودستی را در بالادست بنشانند که آن وقت «واویلا!».

در دوران اسلامی، کسانی را که جزئی از وظایف «گاهبَذ» را که همانا تعیین مراتب اشخاص باشد، عهده‌دار بودند، «مُعَرِّف» و «گاهنامه» را «جریده» میخواندند:

«دبیری معرّف مراتب بودی در درگاه کی مرتبتهای مردم نگاهداشتی از فرزندان تا اصفهبدان تا سرهنگان تا حاجبان تا خواجگان تا طبقات حشم و حواشی و افناءِ مَردم، مرتبه‌ی هریک از ایشان در نشَستن و ایستادن نگاهداشتی و جای هرکس در خدمت

بارگاه و دیوان و سرای ضبط کردی تا هیچکس از اندازه‌ی خویش نگذشتی و چون در مرتبه خلافی یا شبهتی بودی، رجوع بدان دبیر کردندی تا از جریده‌ی خویش بنمودی»[20].

«در تواریخ مغول وارد است که هلاکوخان را چون بغداد مسخّر شد، جمعی را که از شمشیر بازمانده بودند بفرمود تا حاضر کردند. حالِ هر قومی باز پرسید. چون بر احوال مجموع واقف گشت، گفت: «از محترفه ناگزیر است». ایشان را رخصت داد تا بَر سرِ کارِ خود رفتند. تجّار را مایه فرمود دادن تا از بهر او بازرگانی کنند. جهودان را فرمود که: «قومی مظلومند». به جزیه از ایشان قانع شد. مخنّثان را به حرمهای خود فرستاد.

قضاة و مشایخ و صوفیان و حاجیان و واعظان و معرّفان و گدایان و قلندران و کُشتیگیران و شاعران و قصّه‌خوانان را جدا کرد و فرمود: «در آفرینش زیادتند و نعمت خدای به زیان میبَرند». حُکم فرمود تا همه را در شطّ غرق کردند و روی زمین را از خبث ایشان پاک کرد»[21].

«روزی شیخ ما [: ابوسعید ابوالخیر]، قدّس‌الله روحه العزیز، در نشابور به تعزیتی میرفت. معرّفان پیش شیخ آمدند و خواستند کی آواز برآرند ـ چنانک رسم ایشان بوَد، شیخ را تعریفی کنند و القاب او برشمرند. چون شیخ را بدیدند، فروماندند و ندانستند که چه گویند. از مریدان شیخ پرسیدند کی: «شیخ را چه لقب گوییم؟». شیخ را معلوم شد کی چه گویند و آن فروماندگی ایشان بدید، گفت: «در رَوید و آواز دهید کی هیچکس بن هیچکس را راه دهید». معرّفان در رفتند و بر حُکم اشارت شیخ آواز دادند کی: «هیچکس بن هیچکس را راه دهید!». همه‌ی بزرگان بشنیدند و سر برآوردند. شیخ را دیدند کی میآمد. همه را وقت خوش شد و بگریستند از تواضع شیخ»[22].

□

تقریباً در نیمه‌های سده‌ی هشتم هجری قمری، فرهنگ‌نویسی، در متنی، به «کهبد» برمیخورَد. چون به سابقه‌ی واژه آگاه نبوده، آن را مرکّب از دو جزء «که» و «بد» میگیرد. «که» را مخفّف و کوتاه شده‌ی «کوه» و «بد» را مخفّف و کوتاه شده‌ی «بود» تصوّر میکند، و «کُهْبُد» = «کُوه بود» را کسی گمان میبَرد که در کوه ساکن است. و به همین اعتبار مینویسد:

«کهبد: کوه‌نشین را گویند»[۲۳].

فرهنگ‌نویس بعدی ـ که از پس آمده بود ـ همان نوشته‌ی فرهنگ‌نویس پیشین را رونویسی کرد:

«کهبد: کوه‌نشین»[۲۴].

فرهنگ‌نویس بعدی، با خود اندیشید: «کوه‌نشین چه کسی است؟، آه، بله، فهمیدم». و وقتی خیال کرد فهمیده است، و دو سه بیت از شاهنامه ممدّ خیالاتش شد:

«گروهی که کاتوزیان خوانیش — به رسم پرستندگان دانیش
جدا کردشان از میان گروه — پرستنده را جایگه کرد کوه».

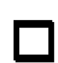
نوشت:

«کهبد: ... به ضمّ کاف، به معنی زهّاد و کوه‌نشین و قسّیس آمده»[۲۵].

و آخرالامر صورت جامع این خیالات این‌طور ثبت افتاد:

«کهبد: به ضمّ اوّل و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد، مخفّف «کوه بود» است، یعنی

کوه بونده» که عبارت از زاهد و عابد و مرتاض و گوشه‌نشین...» .



وقتی کار نشر (بگو چاپی کردن خطّیها!) راه افتاد، حضرات چاپچی!، به جای تحقیق کردن و صورت صحیح واژه‌ها را یافتن، به همان چاله‌یی که فرهنگنویسان خیالاتی در سر راه تحقیق کَنده بودند، در افتادند. ایشان نیز «کهبد» را که بعضاً فتحه‌یی هم بر روی حرف اوّل آن، بود، به پیروی از فرهنگنویسان خیالاتی، به صورت «کُهبُد» یا «کُهبَد» اعراب‌گذاری و مشکول کردند و هیچ به معنی شواهدی که در همان فرهنگها آمده بود، توجّه نفرمودند [۲۷] .

آخرین صورت از صوَرِ گوناگون فرهنگ نامبُردار به «لغت فرس» منسوب به اسدی طوسی که زینت‌افزای عرصه‌ی کتاب ایران شده است، نشری است که آقایان فتح‌الله مجتبایی و علی اشرف صادقی، با کمک و یاری و معاضدت و همفکری یکدیگر، به قید «تصحیح و تحشیه» کرده‌اند. در نسخه‌ی دستنوشت اساس این نشر آمده است:

«کَهبد: کاردار باشد. چنانکه فردوسی گفت:

به کهبد بفرمود ده داشتن ز کف کار ناخوب بگذاشتن».

آقایان مصحّحین، به جای آنکه از همان فتحه که در نسخه‌ی دستنوشت، بر بالای «کَ» بوده، متوجّه صورت صحیح واژه شوند، آن را به صورت «کُهبَد» إعراب‌گذاری و مشکول فرموده‌اند [۲۸] . هیچ نیندیشیده‌اند که «دِه داشتن» چه ربط و مناسبتی با «کُهبَد» دارد.

آیا انصاف است که شعر ـ هرچند منسوب به ـ فردوسی را این چنین خراب! و از بار تاریخی و ظرفیّت معنایی تُهی کنند.

۱. لغت فرس، چاپ عبّاس اقبال، صفحه‌ی ۱۱۲.

۲. همان، صفحه‌ی ۱۱۲، چاپ محمّد دبیر سیاقی، صفحه‌ی ۴۰.

۳. صحاح‌الفرس، صفحه‌ی ۹۲.

۴. مجموعة الفرس، صفحه‌های ۶۲ و ۷۰.

۵. فرهنگ قوّاس، صفحه‌ی ۸۷. مصحّح این فرهنگ، «مردم گزین» را به «درم گزین» بدل کرده است!

۶. معیار جمالی، صفحه‌ی ۱۱۳.

۷. تُحفَة الاحباب، صفحه‌ی ۲۷۲.

۸. فرهنگ جعفری، صفحه‌ی ۳۷۲.

۹. اغاثة الامة بکشف الغمة، صفحه‌ی ۳۱.

۱۰. مقامات (حریری)، صفحه‌ی ۵۱.

۱۱. البلغه، صفحه‌ی ۹۸.

۱۲. مفاتیح العلوم، صفحه‌ی ۵۴. مترجم فارسی این کتاب، خام‌اندیشی را، هیچ توجّه به اِعراب کلمه‌ی «جَهبَذ» که ناشر متن تازی آورده، نکرده و آن را به «کُهبُد» برگردانده است. نگاه کنید به: ترجمه‌ی (فارسی) مفاتیح‌العلوم، صفحه‌ی ۵۷.

۱۳. تاریخ قم، صفحه‌ی ۱۴۴.

۱۴. همان، صفحه‌ی ۱۴۹.

۱۵. در دوران قاجاریان، دفتری را که در آن صورت ریز عواید نقدی و جنسی و نام کشاورزان هر دیه و منابع درآمد آنها مندرج بود «فَرْدْ» مینامیدند.

۱۶. التنبیه والاشراف (متن تازی)، صفحه‌ی ۱۰۴.

۱۷. التنبیه والاشراف (ترجمه‌ی فارسی)، صفحه‌ی ۹۷.

۱۸. صَفوة الصَّفا، صفحه‌های ۱۹۱-۱۹۲. زنده یاد کسروی (در صفحه‌ی ۳۸ کتابچه‌ی آذری یا زبان باستان آذربایجان) صورت دیگری از این دو بیتی را، از یک نسخه‌ی دستنوشت صَفوة الصَّفا، چنین نقل کرده است:

«هرکه او را رامنه به نام بخواند شود روبسته داری کامروبند
کاریا میرسی جهنامه‌داران خداوند بنده بی‌بنده خداوند».

اگر غلطکاری نسخه‌برداران نباشد، ظاهراً «جهنامه‌داران» را در گویشهای ایرانی «اهنامه‌داران» نیز میگفته‌اند، که در یک دو بیتی منسوب به «مهان کشفی» در جُنگی فراهم آمده به سال ۱۱۲۰ هجری قمری (یاد شده در گفتاری با عنوان «فهلویّات ماماعصمت و کشفی به زبان آذری ـ اصطلاح راژی یا شهری» به خامه‌ی محمّد امین ادیب طوسی) آمده است:

«یر او گیری تو ای روسایم اج سر یقین زانم که لاوم گیری او سر
ورم اج بر برانی واکیانی شم میان اهنامه‌داران خاکم او سر».

مصراع اوّل بیت دوم همین دو بیتی، از قول «آدم» (صفحه‌ی ۶۰ کتابچه‌ی آذری یا زبان باستان آذربایجان، صفحه‌ی ۳۴۰ کتاب خاطرات و اسناد ناصر دفتر روایی) «یرم اج بر برانی واکیان شوم» نقل شده است (که در چاپهای مختلف کتابچه‌ی آذری یا زبان باستان آذربایجان، کلمه‌ی اوّل صورت «پرتم» و «یرتم» نیز یافته است).

همین دو بیتی در نسخه‌یی از مرصاد العباد، صفحه‌ی ۹۵ (و نیز در صفحه‌ی ۳۹۲ پانزده گفتار از مجتبیٰ مینوی) چنین آمده است:

«آدم آن دم بنگذاشت و باز عَلَم عجز برافراشت و به قلم نیاز بر صحیفه‌ی تقصیر صورت اعذار مینگاشت و با دل بریان و دیده‌ی گریان، زبان جانش [حالش؟] میگفت:

گرنه واگیری ابروسام او سر انند مویم که گیره لام او سر
ارم اج در برانی ور بر بوم میان اهنامه‌داران جام او سر».

۱۹. فرهنگ لاروس (عربی ـ فارسی)، صفحه‌ی ۷۱۵: «الجاه والجاهَة: مقام، منزلت، درجه، گاه، بلند مرتبگی».

۲۰. فارسنامه (ابن بلخی)، چاپ لیسترانج و نیکلسون، صفحه‌ی ۴۹. چاپ علینقی بهروزی، صفحه‌ی ۵۸، چاپ مطبوعاتی فراهانی، صفحه‌ی ۷۵. در همه‌ی این چاپها «دبیری معرّف مراتب» را «دبیری

معروف مرتب» چاپ کرده‌اند.

۲۱. دیوان عبید زاکانی، جلد دوم، صفحه‌ی ۲۳.

۲۲. اسرار التّوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، چاپ احمد بهمنیار، صفحه‌ی ۲۲۱. چاپ ذبیح‌الله صفا، صفحه‌ی ۲۷۸. واژه و عنوان «مُعرِّف» به درستی در «آنندراج» چنین توصیف شده است: «معرف کمحدث: کسی که در مجلس سلاطین و امراء، مردم را به جای لایق هر کدام نشانَد و شخصی باشد که چون پیش سلاطین و امراء روَد و مجهول الحال باشد، اوصاف و نسب او بیان کُند تا در خور آن، مورد عنایت شود».

۲۳. فرهنگ قوّاس، صفحه‌ی ۸۷.

۲۴. دستورالافاضل، صفحه‌ی ۲۰۰.

۲۵. سرمه‌ی سلیمانی، صفحه‌ی ۱۹۴.

۲۶. برهان قاطع، مجلّد ۳، صفحه‌های ۱۷۴۴-۱۷۴۵.

۲۷. سر سلسله‌ی این اِعراب‌گذاران و مشکول کنندگان، عبّاس اقبال آشتیانی است به هنگام چاپ «لغت‌فرس» به سال ۱۳۱۹ خورشیدی.

۲۸. لغت فرس، چاپ فتح‌الله مجتبایی و علی اشرف صادقی، صفحه‌ی ۸۶.

## واژگان و ترکیبهایی که در گفتارهای این دفتر از آنها یاد شده است

## فهرست منابعی که در گفتارهای این دفتر
## به آنها ارجاع داده شده است


**آذری یا زبان باستان آذربایجان:**

سیّد احمد کسروی تبریزی، [چاپ سوم]؛ تهران: مؤسسه‌ی مطبوعاتی شرق، [۱۳۳۳].

**آیینه‌ی سکندری:**

میرزا عبدالحسین بردسیری (میرزا آقاخان کرمانی)، به اهتمام میرزا جهانگیرخان شیرازی (صور اسرافیل) و میرزا زین‌العابدین مترجم الممالک و میرزا حسن خان تفرشی منطق‌الملک؛ تهران: میرزا محمودخان علاءالملک، ۱۳۲۶ هجری قمری.

**اسرارالتوحید فی مقامات شیخ ابی‌سعید:**

محمّد بن منوّر...، به اهتمام احمد بهمنیار؛ تهران: ۱۳۱۳.

**اسرارالتوحید فی مقامات شیخ ابی سعید:**

محمّدبن منوّر...، به اهتمام ذبیح‌الله صفا، چاپ چهارم؛ تهران: مؤسسه‌ی چاپ و انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۰.

**«اشاراتی به احکام نجوم در ایران پیش از اسلام»:**

علی حصوری، نشریه‌ی انجمن فرهنگ ایران باستان، سال چهاردهم، شماره‌ی ۱۷، آذر ماه

۲۵۳۵ شاهنشاهی (= ۱۳۳۵ خورشیدی).

**«اشعار»:**
سید اشرف‌الدّین حسینی گیلانی (نسیم شمال)، هفتگی نسیم شمال، سال سوم، شماره‌ی ۳، رشت، ۲۹ رمضان ۱۳۲۸ هجری قمری.

**اغاثة الامة بکشف الغمة:**
مقریزی؛ قاهره (مصر): ۱۹۷۵ میلادی.

**اندرزنامه‌ی بزرگمهر حکیم:**
بزرگمهر بختگان، ترجمه‌ی فرهاد آبادانی؛ اصفهان: انتشارات دانشگاه اصفهان، ۱۳۵۰.

**«بازهم تصویرآفرینی در شاهنامه»:**
علی حصوری، (ماهنامه‌ی) راهنمای کتاب، سال ۱۹، شماره‌های مشترک ۴-۶، تهران، تیر- شهریور ۱۳۵۵.

**بحث در آثار و افکار و احوال حافظ:**
قاسم غنی سبزواری؛ تهران: کتابفروشی زوّار، ۱۳۴۰.

**برهان قاطع**
محمّد حسین بن خلف تبریزی (متخلّص به برهان)، به اهتمام محمّد معین، پنج مجلّد، چاپ دوم؛ تهران؛ کتابفروشی ابن‌سینا، ۱۳۴۲.

**بندهشن (ایرانی):**
(چاپ عکسی)، با مقدّمه‌ی یحییٰ ماهیار نوّابی؛ تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، [بدون تاریخ!].

**بندهشن (ایرانی):**
فرنبغ دادگی، ترجمه‌ی مهرداد بهار، تهران: انتشارات توس، ۱۳۶۹.

**بندهشن (هندی):**
ترجمه‌ی رقیه‌ی بهزادی؛ تهران: مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۸.

**«پاسخ به انتقاد حصوری»:**
منصور رستگار فسایی، (ماهنامه‌ی) راهنمای کتاب، سال ۱۸، شماره‌های مشترک ۱۰-۱۲، تهران، دی-اسفند ۱۳۵۴.

**پانزده گفتار:**
مجتبیٰ مینوی؛ انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۳.

**«پنج واژه از شاهنامه»:**
یحییٰ ماهیار نوّابی، (مجموعه‌ی) سخنرانیهای نخستین دوره‌ی جلسات سخنرانی و بحث درباره‌ی شاهنامه‌ی فردوسی؛ تهران: انتشارات وزارت فرهنگ و هنر، ۱۳۵۰.

**تاریخ بلعمی (تکمله و ترجمه‌ی تاریخ طبری):**
ابوعلی محمّدبن محمّدبن بلعمی، به تصحیح محمّد تقی بهار (مَلَک‌الشّعراء)، به اهتمام محمّد پروین گنابادی، چاپ دوم؛ تهران: کتابفروشی زوّار، ۱۳۵۳.

**تاریخ طبری:**
محمّد بن جریر طبری، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، پانزده مجلّد؛ تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲-۱۳۵۴.

**تاریخ قم:**

حسن بن محمدبن حسن قمی، ترجمه‌ی حسن بن علی بن حسن عبدالملک قمی، به اهتمام سیّد جلال‌الدّین طهرانی؛ تهران: ۱۳۱۳.

**تاریخ گیتی‌گشا:**

میرزا محمّد صادق موسوی نامی اصفهانی، با مقدّمه‌ی سعید نفیسی، چاپ دوم؛ تهران: شرکت نسبی حاج محمّد حسین اقبال و شرکاء، ۱۳۶۳.

**تاریخ گیلان و دیلمستان:**

سیّد ظهیرالدّین بن سیّد نصیرالدّین مرعشی، به اهتمام منوچهر ستوده، چاپ دوم؛ تهران: انتشارات اطّلاعات، ۱۳۶۴.

**تُحفَة الاحباب:**

حافظ سلطانعلی اوبهی هروی، به اهتمام فریدون تقی‌زاده‌ی طوسی و نصرت‌الزّمان ریاضی هروی؛ تهران / مشهد: انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۶۵.

**ترجمان البلاغه:**

محمّد بن عمر رادویانی؛ به اهتمام احمد آتش؛ استانبول (ترکیه): ابراهیم خروسی، ۱۹۴۹ میلادی.

**«تصویرآفرینی در شاهنامه (انتقاد کتاب ـ)»:**

علی حصوری، (ماهنامه‌ی) راهنمای کتاب، سال ۱۸، شماره‌های مشترک ۴ـ۶، تهران، تیرـ شهریور ۱۳۵۴.

**تفسیر طبری (ترجمه‌ی فارسی):**

...، به اهتمام حبیب یغمایی؛ تهران: انتشارات دانشگاه تهران (هدیه‌ی یحییٰ مهدوی)،

۱۳۳۹-۱۳۴۴.

«تقویم محلّی کردی»:

عُبیدالله ایّوبیان، نشریّه‌ی دانشکده‌ی ادبیّات دانشگاه تبریز، سال ۱۶، شماره‌ی ۲، تبریز، تابستان ۱۳۴۳.

تقویم نوروزی شهریاری:

ذبیح بهروز؛ تهران: (جزوه‌ی شماره‌ی ۱۸ ایران کوده)، ۱۳۴۷.

التنبیه والاشراف:

ابوالحسن علی بن حسین مسعودی؛ قاهره (مصر): ۱۳۵۷ هجری قمری/ ۱۹۳۸ میلادی.

التنبیه والاشراف:

ابوالحسن علی بن حسین مسعودی؛ ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده؛ تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹.

تنگلوشا (/ صوَر درج):

...، به اهتمام رکن‌الدّین همایونفرّخ؛ تهران: انتشارات دانشگاه ملّی ایران، ۲۵۳۷ شاهنشاهی (= ۱۳۵۷ خورشیدی).

جاودان خِرَد:

متن تازی به روایت مشکویه‌ی رازی و ترجمه‌ی فارسی از شرف‌الدّین عثمان بن محمّد قزوینی، به اهتمام محمّد تقی دانش پژوه؛ تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۹.

«چند متن کوچک پَهلَوی (اندرز پیشینیان و غیره) با ترجمه‌ی فارسی»:

یحییٰ ماهیار نوّابی، نشریّه‌ی دانشکده‌ی ادبیّات دانشگاه تبریز، سال ۱۲، شماره‌ی ۲، تبریز،

تابستان ۱۳۳۹.

**«حکیم نزاری قهستانی»:**
ج. گ. بارادین tch. g. Baradin، فرهنگ ایران زمین، سال ۶، تهران، ۱۳۳۷.

**حیدرخان عمواوغلی (چکیده‌ی انقلاب):**
رحیم رضازاده‌ی مَلِک؛ تهران: انتشارات دنیا، ۱۳۵۲.

**خاطرات و اسناد ناصر دفتر روایی:**
ابراهیم (ناصر دفتر) روایی، به اهتمام ایرج افشار و بهزاد رزاقی؛ تهران: انتشارات فردوسی، ۱۳۶۳.

**خسرو پرویز و ویسپوهر قبادی:**
...، ترجمه‌ی ایرج ملکی؛ تهران: اداره‌ی کلّ روابط فرهنگی وزارت فرهنگ و هنر (مجلّه‌ی موسیقی)، ۱۳۴۴.

**خسرو و شیرین:**
نظامی گنجوی، از روی متن تصحیح شده‌ی وحید دستگردی؛ تهران: مؤسسه‌ی مطبوعاتی امیرکبیر، ۱۳۳۵.

**دستورالافاضل:**
حاجب خیرات دهلوی، به اهتمام نذیر احمد؛ تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲.

**دیوان استاد منوچهری دامغانی:**
ابوالنجم احمد بن قوص بن احمد منوچهری دامغانی، به اهتمام محمّد دبیر سیاقی؛ تهران: نشریه‌ی اسپند، ۱۳۲۶.

**دیوان مسعود سعد سلمان:**

مسعود سعد سلمان، به اهتمام رشید یاسمی؛ تهران: ۱۳۱۸.

**دیوان منوچهری دامغانی:**

ابوالنجم احمدبن قوص بن احمد منوچهری دامغانی، به اهتمام سیّد محمّد دبیر سیاقی؛ تهران: انتشارات زوّار، ۱۳۷۰.

**روزنامه‌ی خاطرات اعتمادالسّلطنه:**

محمّد حسن خان اعتمادالسّلطنه (صنیع‌الدّوله)، به اهتمام ایرج افشار؛ تهران: مؤسّسه‌ی چاپ و انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۵.

**زین‌الاخبار:**

ابوسعید عبدالحیّ بن الضحّاک بن محمود گردیزی، به اهتمام عبدالحیّ حبیبی (افغانی)؛ تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷.

**سبکشناسی:**

محمّد تقی بهار (مَلَک‌الشّعراء)؛ تهران: ۱۳۳۱.

**سخنی چند درباره‌ی شاهنامه:**

عبدالحسین نوشین؛ مسکو (روسیّه): ۱۹۷۰.

**سرمه‌ی سلیمانی:**

تقی‌الدّین اوحدی بلیانی، به اهتمام محمود مدبّری، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۴۶.

**شاهنامه:**

ابوالقاسم فردوسی، زیر نظر برتلس (مجلّدهای ۱ و ۲) و ع. نوشین (مجلّدهای ۳ تا ۷ و ۹) و

ع. آذر (مجلّد ۸)، سلسله آثار ادبی ملل خاور (متون، سری بزرگ ۲)، آکادمی علوم اتّحاد شوروی (انستیتوی خاورشناسی)؛ مسکو (روسیّه): اداره‌ی انتشارات دانش (شعبه‌ی ادبیّات خاور)، ۱۹۶۳ـ۱۹۷۱ میلادی.

**شاهنامه:**

ابوالقاسم فردوسی، به اهتمام ژول مول Jules Mohl، در ۸ مجلّد؛ تهران: سازمان کتابهای جیبی، ۱۳۴۵.

**«شاهنامه و باستانشناسی ایران»:**

یحییٰ ذکاء، شاهنامه‌شناسی؛ تهران: بنیاد شاهنامه‌ی فردوسی، ۱۳۵۷.

**«شاهنامه و باستانشناسی ایران ـ نوروز در شاهنامه و رابطه‌ی آن با تخت جمشید»:**

یحییٰ ذکاء، (ماهنامه‌ی) هنر و مردم، دوره‌ی جدید، شماره‌ی ۱۸۶، تهران، فروردین ۲۵۳۷ شاهنشاهی (=۱۳۵۷ خورشیدی).

**شرح زندگانی من (تاریخ اجتماعی و اداری دوره‌ی قاجار):**

عبدالله مستوفی، چاپ دوم؛ تهران: کتابفروشی زوّار، ۱۳۴۳.

**صحاح الفُرس:**

محمّد بن هندوشاه نخجوانی، به اهتمام عبدالعلی طاعتی؛ تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۱.

**صَفوة الصَّفا:**

درویش توکّلی بن اسماعیل بن حاجی الاردبیلی المشتهر بابن بزاز، به اهتمام احمدبن کریم تبریزی؛ بمبئی (هندوستان): ۱۳۲۹ هجری قمری.

**عقل سرخ:**

شهاب‌الدّین ابوالفتوح یحییٰ بن حبش بن میرک سُهروردی؛ تهران: انتشارات مولیٰ، چاپ سوم، ۱۳۶۹.

**فارسنامه:**

ابن بلخی، به اهتمام گای لیسترانج و رینولد آلن نیکلسون؛ لندن (انگلستان): انتشارات موقوفه‌ی گیب، ۱۹۲۱ میلادی.

**فارسنامه:**

ابن بلخی، به اهتمام علینقی بهروزی؛ شیراز: انتشارات اتّحادیّه‌ی مطبوعاتی فارس، ۱۳۴۳.

**فارسنامه:**

ابن بلخی، به اهتمام وحید دامغانی؛ تهران: مؤسّسه‌ی مطبوعاتی فراهانی، ۱۳۲۶.

**فرهنگ آنندراج:**

محمّد پادشاه (شاد)، به اهتمام محمّد دبیر سیاقی؛ تهران: کتابفروشی خیّام (در ۷ مجلّد)، ۱۳۳۵ـ۱۳۳۸.

**فرهنگ جهانگیری:**

میر جمال‌الدّین حسین بن فخرالدّین حسن انجوی شیرازی، به اهتمام رحیم عفیفی؛ مشهد: انتشارات دانشگاه مشهد، ۱۳۵۱.

**فرهنگ جعفری:**

محمّد مقیم تویسرکانی، به اهتمام سعید حمیدیان؛ تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۲.

**فرهنگ رشیدی:**

عبدالرّشید عبدالغفور حسینی مدنی تتوی، به اهتمام محمّد محمّد لویَ عبّاسی: تهران: کتابفروشی بارانی، ۱۳۳۷.

**فرهنگ سُروری:**

نگاه کنید به: مجمع‌الفُرس.

**فرهنگ قوّاس:**

فخرالدّین مبارکشاه قوّاس غزنوی، به اهتمام نذیر احمد؛ تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۳.

**فرهنگ لاروس (عربی ـ فارسی):**

ترجمه‌ی حمید طبیبیان؛ تهران: مؤسّسه‌ی انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۷.

**فرهنگ مردوخ:**

شیخ محمّد مردوخ کردستانی؛ [تهران].

**فهرست الفبایی لغات و ترکیبات فارسی السامی فی‌الاسامی:**

به اهتمام محمّد دبیر سیاقی؛ تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۴.

**فهرست کتب خطّی آستان قدس رضوی (جلد هشتم):**

احمد گلچین معانی؛ تهران: سازمان امور فرهنگی و کتابخانه‌ها، ۱۳۵۰.

**«فهلویّات ماما عصمت و کشفی به زبان آذری ـ اصطلاح راژی یا شهری»:**

محمّد امین ادیب طوسی، نشریّه‌ی دانشکده‌ی ادبیّات دانشگاه تبریز، سال ۸، شماره‌ی ۳، تبریز، پاییز ۱۳۳۵.

**کتاب البُلْغَه:**

ابویعقوب کردی نیشابوری، به اهتمام مجتبیٰ مینوی و فیروز حریرچی؛ تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۲۵۳۵ شاهنشاهی (=۱۳۵۵ خورشیدی).

**کلیّات عُبید زاکانی:**

نظام‌الدّین عُبیدالله زاکانی متخلّص به عُبید، با مقدّمه‌ی عبّاس اقبال آشتیانی؛ تهران: شرکت نسبی حاج محمّد حسین اقبال و شرکاء، ۱۳۵۳.

**گاتها (سرودهای زرتشت):**

ابراهیم پورداود؛ بمبئی (هندوستان): انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی و ایران لیگ، ۱۹۲۷ میلادی.

**گاتها (سرودهای پیغمبر ایرانی سپیتمان زرتشت):**

ابراهیم پورداود؛ بمبئی (هندوستان): انجمن زرتشتیان ایرانی، ۱۹۱۲ میلادی.

**گاهشماری در ایران قدیم:**

سیّد حسن تقی‌زاده؛ تهران: کتابخانه‌ی طهران، ۱۳۱۶ [/۱۳۱۷].

**گرشاسبنامه:**

حکیم ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی، به اهتمام حبیب یغمایی، چاپ دوم؛ تهران: کتابخانه‌ی طهوری، ۱۳۵۴.

**گزیده‌های زاداسپرم:**

...، ترجمه‌ی محمّد تقی راشد محصّل؛ تهران: مؤسّسه‌ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۶.

**«گوی و چوگان»:**

ذبیح‌الله بهروز، (دو ماهه‌ی) بررسیهای تاریخی، سال ۲، شماره‌های مشترک ۳ـ۴، تهران، ۱۳۴۶.

**لغت فُرس:**

علی بن احمد اسدی طوسی، به اهتمام عبّاس اقبال آشتیانی؛ تهران: ۱۳۱۹.

**لغت فُرس:**

علی بن احمد اسدی طوسی، به اهتمام محمّد دبیر سیاقی، تهران، کتابخانه‌ی طهوری، ۱۳۳۶.

**لغت فُرس:**

علی بن احمدی اسدی طوسی، به اهتمام فتح‌الله مجتبایی و علی اشرف صادقی؛ تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۵.

**مجمع الفرس سُروری:**

محمّد قاسم بن حاجی محمّد کاشانی متخلّص به سُروری، به اهتمام محمّد دبیر سیاقی؛ تهران: کتابفروشی علی اکبر علمی، ۱۳۳۸ـ۱۳۴۱.

**مجموعة الفُرس:**

ابوالعلاء عبدالمؤمن جاروتی مشتهر به صفی کحّال ابن نفیس الیوحّر المصری، به اهتمام عزیزالله جوینی؛ تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱.

**مرصاد العباد:**

نجم‌الّدین رازی، به اهتمام محمّد امین ریاحی؛ تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲.

**مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیّات پارسی:**

محمّد معین؛ تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۲۶.

**مسالک و ممالک (ترجمه‌ی فارسی):**

ابواسحٰق ابراهیم اصطخری، به اهتمام ایرج افشار؛ تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷.

**«مشاهیر شعرای ایران»:**

سیّد حسن تقی‌زاده، (ماهنامه‌ی) کاوه، سال پنجم، شماره‌های مشترک ۴ـ۵، برلین، رمضان ۱۳۳۸ هجری قمری.

**معیار جمالی:**

نگاه کنید به: واژه‌نامه‌ی فارسی.

**مفاتیح العلوم:**

ابی عبدالله محمّد بن احمد بن یوسف الخوارزمی الکاتب، به اهتمام فان فلوتن G.Van Vloten؛ لیدن Leiden (هلند): ۱۸۹۵ میلادی.

**مفاتیح العلوم:**

ابوعبدالله محمّد بن احمد بن یوسف کاتب خوارزمی، ترجمه‌ی حسین خدیو جم، چاپ دوم؛ تهران: مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲.

**مقامات:**

حریری؛ قاهره (مصر): ۱۹۲۹ میلادی.

**«مکتوبی از مجتبیٰ مینوی به عبّاس اقبال [۱۳۰۶]»:**

مجتبیٰ مینوی، (ماهنامه‌ی) یغما، سال ۱۵، شماره‌ی ۸، تهران، آبان ۱۳۴۱.

**مینوی خِرَد:**

...، ترجمه‌ی احمد تفضّلی؛ تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۴.

**«نخستین جشن مهرگان و سال جلوس فریدون»:**

ذبیح‌الله بهروز، (ماهنامه‌ی) مِهر، سال ۱۱، شماره‌ی ۷، تهران، مهرماه ۱۳۴۷.

**نزهت‌نامه‌ی علایی:**

شهمردان بن ابی‌الخیر، به اهتمام فرهنگ جهانپور؛ تهران: مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۲.

**نوروز و بنیاد نجومی آن در همبستگی با تخت جمشید:**

یحییٰ ذکاء؛ تهران: انتشارات انجمن فرهنگ ایران باستان، ۱۳۵۸.

**واژه نامک:**

عبدالحسین نوشین؛ تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، [۱۳۵۱].

**واژه‌نامه‌ی فارسی (بخش چهارم معیار جمالی):**

شمس فخری اصفهانی، به اهتمام صادق کیا؛ تهران: انتشارات دانشگاه تهران: ۱۳۳۷.

**«هشتاد و پنج سال زندگی در چند صفحه»:**

معیرالممالک، (ماهنامه‌ی) یغما، سال ۱۲، شماره‌ی ۲، تهران، اردیبهشت ۱۳۳۴.

**«یادگار بزرگمهر»:**

بزرگمهر بختگان، ترجمه‌ی یحییٰ ماهیار نوّابی، نشریّه‌ی دانشکده‌ی ادبیّات دانشگاه تبریز، سال ۱۱، شماره‌ی ۴، پاییز ۱۳۳۸.

یشتها:

ابراهیم پورداود، چاپ دوم، دو جلد؛ تهران: کتابخانه‌ی طهوری، ۱۳۴۷.

Ayatkar zamaspik:

(Edited by:) G. Messina; Roma: 1939.

the Bunda Hishn:

(Edited by:) the late Revad tahmuras Dinshaji Anklesaria; Bombay: 1908.

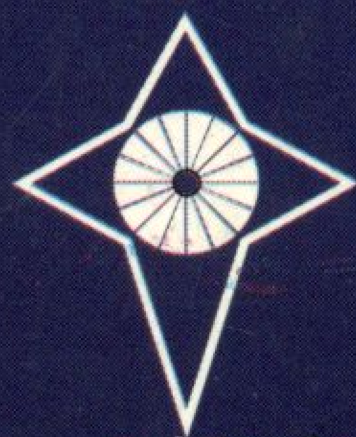
the Pahlavi texts:

(Ediled by:) Jamaspji Dastur Minochehrji jamasp-Asana: Bombay, 1913.

Les Religions de la Babylonie et de l'Assyrie.

Par: Ed. Dhorme.



انتشارات فکر روز

